

- فهرست ۱
- جلسه ۲۳۰ (۱) (۱۳۹۶، ۷، ۱۵ / ۱۶ محرم / شنبه) ۷
- جلسه ۲۳۱ (۲) (۱۳۹۶، ۷، ۱۶ / ۱۷ محرم / یکشنبه) ۱۱
- عمل ۱۱
- عمل به معنای عام ۱۱
- مقدمه بحث عمل ۱۲
- جلسه ۲۳۲ (۳) (۱۳۹۶، ۷، ۲۲ / ۲۳ محرم / شنبه) ۱۶
- کمال انسانی و سعادت ۱۶
- جلسه ۲۳۳ (۴) (۱۳۹۶، ۷، ۲۳ / ۲۴ محرم / یکشنبه) ۲۰
- بررسی اعمال از ناحیه شرّ و بدی ۲۱
- انواع کسب ۲۲
- بررسی در فرهنگ قرآنی ۲۲
- جلسه ۲۳۴ (۵) (۱۳۹۶، ۷، ۲۹ / ۱ صفر / شنبه) ۲۶
- ادبیاتی دیگر در قرآن ۲۷
- سلام و بیماری قلب ۳۱
- جلسه ۲۳۵ (۶) (۱۳۹۶، ۷، ۳۰ / ۲ صفر / یکشنبه) ۳۲
- جلسه ۲۳۶ (۷) (۱۳۹۶، ۸، ۶ / ۸ صفر / شنبه) ۳۸

- ظلمت..... ۳۸
- قساوت دل..... ۴۱
- جلسه ۲۳۷ (۸) (۱۳۹۶، ۸، ۷ / ۹ صفر / یکشنبه)..... ۴۲
- بیماری دل و مرگ دل..... ۴۳
- جلسه ۲۳۸ (۹) (.....)..... ۴۵
- جلسه ۲۳۹ (۱۰) (.....)..... ۴۷
- جلسه ۲۴۰ (۱۱) (۱۳۹۶، ۹، ۱۱ / ۱۳ ربیع الاول / شنبه)..... ۴۷
- مرگ دل..... ۴۸
- جلسه ۲۴۱ (۱۲) (۱۳۹۶، ۹، ۱۲ / ۱۴ ربیع الاول / یکشنبه)..... ۵۳
- جلسه ۲۴۲ (۱۳) (۱۳۹۶، ۹، ۱۸ / ۲۰ ربیع الاول / شنبه)..... ۵۴
- بازگشت وجوه تعابیر مختلف عمل شرّ به یکدیگر..... ۵۴
- بررسی اعمال از ناحیه خیر و خوبی..... ۵۶
- نور بودن ایمان و عمل صالح..... ۵۶
- جلسه ۲۴۳ (۱۴) (۱۳۹۶، ۹، ۱۹ / ۲۱ ربیع الاول / یکشنبه)..... ۵۸
- جلسه ۲۴۴ (۱۵) (۱۳۹۶، ۹، ۲۵ / ۲۷ ربیع الاول / شنبه)..... ۵۸
- جلسه ۲۴۵ (۱۶) (۱۳۹۶، ۹، ۲۶ / ۲۸ ربیع الاول / یکشنبه)..... ۵۸
- چگونگی نور شدن ایمان و عمل..... ۵۹
- جلسه ۲۴۶ (۱۷) (۱۳۹۶، ۱۰، ۲ / ۴ ربیع الثانی / شنبه)..... ۶۴
- بررسی جنبه نورانیت انوار سه گانه در انسان..... ۶۵

- ۶۷..... حیات تطبیه
- ۶۹..... حقیقت حیات
- ۷۰..... نسبت این حیات جدید و آن حیات قدیم
- ۷۱..... جلسه ۲۴۷ (۱۸) (۳، ۱۰، ۱۳۹۶ / ۵ ربیع الثانی / یکشنبه).....
- ۷۴..... بررسی روایات در خصوص ارواح مؤید
- ۷۹..... جلسه ۲۴۸ (۱۸) (۱۰، ۱۰، ۱۳۹۶ / ۱۲ ربیع الثانی / یکشنبه).....
- ۸۱..... ایمان مستعار چگونه است؟
- ۸۶..... جلسه ۲۵۱ (۲۱) (۳۰، ۱۰، ۱۳۹۶ / ۲ جمادی الاولی / شنبه).....
- ۸۷..... چگونگی کنش بودن ایمان و کفر
- ۹۱..... جلسه ۲۵۳ (۲۳) (۷، ۱۱، ۱۳۹۶ / ۹ جمادی الاولی / شنبه).....
- ۹۱..... جمع بندی مباحث تا اینجا
- ۹۲..... یکی از دستورات قرآن برای رفع کدورت و ظلمت از دل
- ۹۶..... اراده و هویت ارادی ما
- ۹۸..... جلسه ۲۵۵ (۲۵) (۱۴، ۱۱، ۱۳۹۶ / ۱۶ جمادی الاولی / شنبه).....
- ۹۸..... لایه های طولی انسان
- ۱۰۱..... گستره عمل
- ۱۰۲..... تاثیر تمام اعمال بر قلب
- ۱۰۶..... جلسه ۲۵۶ (۲۶) (۱۵، ۱۱، ۱۳۹۶ / ۱۷ جمادی الاولی / یکشنبه).....
- ۱۰۸..... کارهای خیر زبان

- اعمالی که معمولاً عمل محسوب نمی شود..... ۱۰۹
- سطح دوم: درونی، باطنی، قلبی..... ۱۱۱
- جلسه ۲۵۷ (۲۷) (۱۳۹۶، ۱۲، ۵ / ۷ جمادی الثانی / شنبه)..... ۱۱۳
- اعمال قلب..... ۱۱۳
- نیت همان عمل..... ۱۱۷
- ایمان عمل قلبی..... ۱۱۸
- جلسه ۲۵۸ (۲۸) (۱۳۹۶، ۱۲، ۶ / ۹ جمادی الثانی / یکشنبه)..... ۱۲۰
- جریانی از مرحوم کشمیری..... ۱۲۲
- وظایف مومن سالک..... ۱۲۴
- راهکارهای اعمال کنش قلبی ارادی..... ۱۲۶
- جلسه ۲۶۰ (۳۰) (۱۳۹۶، ۱۲، ۱۳ / ۱۵ جمادی الثانی / یکشنبه)..... ۱۲۸
- عزالت و خلوت..... ۱۲۸
- لایه های باطنی اعمال..... ۱۳۱
- یک منظر دیگر..... ۱۳۵
- جلسه ۲۶۳ (۳۳) (۱۳۹۷، ۱، ۱۹ / ۲۱ رجب / یکشنبه)..... ۱۳۶
- سلوک جمعی..... ۱۳۶
- وجود سلوک اجتماعی..... ۱۳۷
- جلسه ۲۶۴ (۳۴) (۱۳۹۷، ۱، ۲۶ / ۲۸ رجب / یکشنبه)..... ۱۴۳
- نماز جمعه..... ۱۴۴

- حج تمتع..... ۱۴۴
- سلامت تن مهم است ولی سلامت جان هزار برابر مهم است، چون جان خودش هزار برابر تن است. ۱۴۵
- اعتکاف..... ۱۴۵
- ماه مبارک رمضان + مسجد..... ۱۴۶
- زیارت اربعین..... ۱۴۶
- امور جمعی جهت رفع نیاز..... ۱۴۶
- اعمال افزوده به اعمال جمعی..... ۱۴۷
- اموری که خوبست افزوده شود..... ۱۴۸
- اموری که باید خیلی مراقب و مواظب بود..... ۱۵۰
- جلسه ۲۶۶ (۳۵) (۱۳۹۷،۲،۲) / ۵ شعبان / یکشنبه..... ۱۵۰
- مساله سوم: دوگانه ایمان و عمل صالح (عمل مطلق بر این دو قسم)..... ۱۵۱
- جرح و تعدیل های عمل مطلق..... ۱۵۷
- جلسه ۲۶۷ (۳۶) (۱۳۹۷،۲،۸) / ۱۱ شعبان / شنبه..... ۱۵۸
- نسبت عقیده و عمل..... ۱۶۰
- جلسه ۲۶۸ (۳۷) (۱۳۹۷،۲،۹) / ۱۲ شعبان / یکشنبه..... ۱۶۳
- والعمل الصالح یرفعه..... ۱۶۶
- نمونه دیگر..... ۱۶۸
- شرح اصول کافی، ج ۴، ص ۲۵۱..... ۱۶۸

جلسه ۲۶۹ (۳۸) (۱۳۹۷، ۲، ۱۵ / ۱۷ شعبان / شنبه) ۱۷۰

سطوح ایمان ۱۷۲

سطوح عمل خاص (در مقابل ایمان) ۱۷۴

جلسه ۲۷۰ (۳۹) (۱۳۹۷، ۲، ۱۶ / ۱۸ شعبان / یکشنبه) ۱۷۵

مراتب عمل (صالح) ۱۷۵

احوال علی بن الموفق ۱۷۸

راه پیشنهادی حضرت امام در خصوص معرفت ۱۷۹

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۳۰ (۱) (۱۳۹۶، ۷، ۱۵ / ۱۶ محرم / شنبه)

افزون بر عرفان عملی و منازل سلوک که در عرفان عملی گفته می شود، ما مطالب فراوانی داریم که می شود به آنها پرداخت. برخی تا گفته می شود عرفان عملی، گمان می شود تمام آن چیزهایی است که در کتاب های سلوکی داریم. عرض کردیم آن واقعا از بحث های عرفان است، ولی عرفان در وادی عمل خیلی گسترده است.

شروع کردیم رساله الولایه علامه را گفتیم که یک نوع عرفان در وادی عمل است بدون این که به صورت منازل باشد.

بعد به بحث مراقبه پرداختیم که به صورت اجتهادی دینی پرداختیم.

بعد بحث اسرار الصلاة را پرداختیم و دیدیم که خیلی وادی گسترده ایست و واقعا بعدی از ابعاد عملی است. و بعد گفتیم: ما اگر از سر الصلاة گفتیم، خیلی چیزهای دیگری هم می شود گفت مثل سر الحج و ...

این هم یک خودش یک وادی گسترده ایست و جزء مباحث سلوکی است و عمدتا عرفا در این زمینه نظر می دهند.

عرفان در وادی عمل خیلی گسترده تر از آن چیزهایی است که گمان می کنیم.

پس از آن بحث نفس اماره را گفتیم و دیدیم خیلی بحث دارد و بستر، بستر سلوکی نیست، بستر بحث های ظاهری نیست و حتی بحث های احکام نیست. و بعد دیدیم چقدر گسترده دامن است. و حتی بحث شیطان هم از این دسته است و بحث گناه و دنیا هم از این دسته است. که این ها مشابه بحث نفس اماره است. که از آن ها بحث نکرده ایم. همه هم به عنوان موانع سلوک می شود بحث است.

یکی از کارهایی که در مورد نماز و نفس اماره ایستادیم، در مورد آثار سلوکی تمدنی نماز و نفس اماره هم ایستادیم.

سال قبل بحث ایمان را کردیم. که جایگاه ایمان یک عمل قلبی است و یک احساس قلبی است. در متون دینی، پایه سعادت شده است ایمان. که چقدر بحث های سلوکی دارد؟ تمام مباحث ایمان را می شود با ایمان توضیح داد. بحث ایمان را هم که انجام دادیم، یک بحث جدی متن دینی است و نکته های فراوانی در دل

خودش داد. کجا باید این ها را پرداخت؟ در عرفان در وادی عمل. نه در احکام و نه در معارف، چون این ها بحث های سلوکی است که جایگاهش در بحث عرفان در وادی عمل است.

ما در مورد عرفان در وادی عمل مواردی را یاد کردیم،

- مثلا اخلاق عرفانی، می شود یک دور اخلاق را یاد داد و واقعا جا دارد اخلاق عرفانی شروع شود و می دانم اگر شروع شود سه چهار سال آدم را درگیر می کند. و این واقعا لازم است.

ما اخلاق فلسفی را به عنوان کتاب درس می خوانیم، اخلاق عرفانی هم یک کتابی باشد که در حوزه درس بگیریم.

- تربیت عرفانی. یکی از چیزهای خیلی جدی برای کسانی که در فضای سلوک هستند این است که چه طور شخص را تربیت کنند و او را چگونه بالا بکشند؟ تدریج، تکرار، و.. شیوه های تربیتی که اعمال می شود، همه جای بحث دارد و واقعا یک دریایی است. آن هم به شرط این که بخواهیم واقعا بحث کنیم. که بسیار نیاز است. در این کتاب تربیت عرفانی یک دسته اصول به دست می آید. نقش الگو در تربیت، خیلی شنیدیم و.. تک تک این ها اگر بخواهد در بحث های تربیت عرفانی بیاید، خیلی کار دارد. پایه ها و نوع نگاهی که به انسان دارند، تجربیاتی که استحصال کرده اند.

- یک بحث دیگری هم که باز خیلی مهم است که ما کتابی که به صورت مفصل در بیاید نداریم، مساله تکنیک های سلوک است. این هم خیلی جدی است. مثلا نفی خواطر را چگونه انجام دهیم؟ چگونه از نشأه دنیا به ماورا بروم؟ چگونه باید به خدا برسیم؟ فقط هم این نیست. مثلا جایگاه خیال در تکنیک های سلوک جدی است ولی الان عملا بعضی نکاتی در لابلاي سخن ها گفته می شود.

تکنیک های سلوک شیوه عملی سر صحنه است

تربیت ضوابطی است در خصوص تربیت.

یکی از خوبی های این بحث ها این است که باعث می شود که جانبی که عرفان به این بحث ها پرداخته است و به صورت مفصل هم پرداخته است ولی جمع و جور نشده است. مثلا ما منازل السائرین را به عنوان یک کتاب می خوانیم، با یک علم روبروست، اینجا هم باید با یک علم روبرو باشیم.

در عرفان در وادی عمل، یکی از نتایجش این است که عملا به انسان اقتدار می دهد که در صحنه عمل پیشنهاد بدهد و راه باز کند و افراد را اصلاح کند. در صحنه علم، گرچه اصلش باید استادی باشد که اصلاح کند. استاد اگر این ها را بلد باشد خیلی بهتر می تواند دستگیری کند.

تمام این بحث هایی که می کنیم یک جنبه دینی دارد و فهم متن دینی را در ما تقویت می کند، در جزئیات این مسایل دستان پرمی شود و چشممان تیز می شود. در بحث های عرفان در وادی عمل علمی پدید نیامده است و

این بعد از متن دینی را ما کوتاهی می کنیم و کرده ایم، و حتی من اگر بگویم دین یکی از ابعادش سلوک است. حضرت امام ره فرمودند: دین آمده است برای سلوک و؟؟

دغدغه اصلی ای که دین باز کرده است سلوک به معنای عامش است که تربیت و تکنیک های سلوک و..

برای نفی خواطر در قرآن چنین آمده است: وقتی شیطان آمده است، فاستعذ بالله.

به لحاظ زمانی هم قرآن نکات سلوکی دارد.

مثلا بین الطلوعین در فرهنگ دینی چه معنایی دارد؟ بین نماز مغرب و عشا در متن دینی چه معنایی دارد؟

هر یک از این ها برای خودش ضوابطی دارد و توضیحاتی دارد.

حتی به من بگویید: یک نوع روانشناسی عرفانی هم دارد. روانشناسی ای که یک نوع احوالات ویژه ای را طلب می کند. در بحث دینی فراوان از این ها آمده است. اما برای ما حساسیت برانگیز نیست.

اگر بخواهیم عرفان در وادی عمل را به همه گستردگی اش بگوییم، خیلی گسترده دامن است.

یک ثمرش فهم بهتر متن دینی است. یک ثمرش در سر صحنه عمل، می داند چه کار کند. مثلا به او یاد می دهد که کسی که وسواس دارد چه کار کن؟ کسی که تمرکز ندارد، سر صحنه می شود به او راه داد. به شرط این که این مباحث به شکل علم بخواند و کتابی در این زمینه وجود داشته باشد.

یکی هم بصیرت بخشی برای خود آدم است.

الان لفظ وجه در قرآن آمده است. وجهت را نسبت به خدا این گونه کن، در حالی که این ادبیات معنای دیگری دارد در حالی که همه را یکی می دانند.

باید بحث های عرفان در وادی عمل کار شود و به صورت یک علم در بیاید، و بعدها که سرجمع می بندید، بتوانیم متن دینی را بهتر بفهمیم.

خیلی به عرفان در وادی عمل نیاز داریم، علاوه بر بحث منازل که به صورت یک علم در آمده است.

مثلا شما کتاب اللمع را نگاه کنید، دسته ای از آداب صوفیان در غذا خوردن آمده است.

خیلی از بحث هایمان زیاد است برای این که بتوانیم سر سفره آیات و روایات بنشینیم و از آن ها بهره ببریم.

اشکالی از آقای

یکی از آقایانی که داشت توضیح می داد علوم انسان، می گفت علمی است که وقتی ما می خوانیم بتوانیم پس از آن توصیه داشته باشیم. عرفان عملی جز علوم انسانی است ولی یک نقص دارد چه نقصی؟ این که قدرت توصیه به ما نمی دهد.

یک بنده خدایی جواب می دهد: کسی که اقتصاد را می خواند در کنارش چند علم دیگری هم می خواند و لذا قدرت توصیه دارد. عرفان عملی هم این گونه است که در کنارش باید شاخه های متعددی از عرفان در وادی عمل را بخوانید از جمله اخلاق عرفانی و تربیت عرفانی و تکنیک های سلوک، و... آن وقت است که قدرت توصیه پیدا می کنید.

همین کار را همینجا مطرح کنید.

این هست که آدم بتواند سر صحنه هم تدبیر کنیم. بزرگانی داشتیم که سر صحنه تدبیر می کردند، ولی باید به شکل علم در بیاید.

بحث اجتهادی جدی در فضای دین است که یک باب واسعی است که تمام این ها را به شکل سلوکی بشود نگاه کرد و به شکل اجتهادی دینی نگاه کرد به شرط این که قوت های لازم وجود داشته باشد.

امسال بحث عمل را داشته باشیم، لنگه دیگر ایمان است که در فرهنگ دینی تاکید شده است.

واقعش این است که در بحث های دینی انواع صحبت ها در مورد ایمان و عمل شده است. که در بحث های عرفانی بحث ظاهر و باطن عمل هم مطرح است.

سال قبل بحث ایمان را که یک شعبه بوده است، امسال بحث عمل را هم می گوییم به صورت مطلق نه در خصوص عمل صالح، بلکه جوری عمل را توضیح می دهیم که حتی ایمان را هم شامل شود.

«لیس للانسان الا ما سعی، و ان سعیه سوف یری»

سعی در مفردات آمده است: اصلش دویدن است که این دویدن چون در آن عزم و پی در پی بودن هست، منظور از سعی، یعنی تلاش و کوشش و اجتهاد و با جدّ و کوشش به سمت کاری رفتن.

تلاش و عمل و کنش انسان و آن چه از او سر می زند.

این ماسعی را جوری توضیح می دهیم که ایمان را هم شامل شود.

ما پایه کار را ما سعی و ما کتّم تعملون، قرار می دهیم.

این احتیاج به یک مقدمه جدی که نحوه وجود انسان را بشناسیم. که اگر این شناخته شود، سعی و عمل او هم شناخته می شود.

ادبیات کنش و سعی باید ابتدا حل شود، و

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۳۱ (۲) (۱۳۹۶، ۷، ۱۶ / ۱۷ محرم / یکشنبه)

عمل

عمل به معنای عام

دوگانه ای که قرآن مطرح می کند ایمان و عمل صالح در برابر کفر و عمل طالح.

گه گاه اینجور که گفته می شود که باید توجه داشت که ایمان به گونه ای بیان می شود که در برابر عمل قرار می گیرد.

اما سوال: این که لیس للانسان الا ما سعی، یا هل تجزون الا ما کتّم تعملون، آیا جزا فقط در برابر عمل است؟ ایمان هیچ جزایی برایش داده نمی شود؟

ایمان هم برای خودش جزا دارد. عمل صالح هم برای خودش جزا دارد، ولی همه اش تلاش مثبت و خوب انسان است. تلاش خوب: ایمان و عمل صالح و تلاش بد: کفر و شرک و نفاق و عمل طالح.

کسی که تلاش می کند تا بر ایمانش بیفزاید، عمل صالح نیست. یا تعابیر اینچنین: یا ایها الذین آمنوا، آمنوا، که ایمان متعلق امر خدا می شود و متعلق سعی و تلاشمان می شود، اگر این است، احساس می شود که بحث سعی و عمل به معنای عام داریم. که نگاه سعی و تلاش مورد نظر ماست.

منظور ما از عمل در قرآن، سعی و تلاش است. که حتی ایمان را هم شامل می شود.

آنجا که ایمان در برابر عمل قرار می گیرد، حسابش جداست.

اما عمل واقعه عام است و ایمان هم خودش یک کنش است.

بعدها خواهیم گفت که تمام ساحت های انسانی، ساحت کنش است، که حتی ایمان را هم شامل می شود، گاه کنش نفسانی است و گاه کنش بازویی است.

تمام ساحت های ایمانی ساحت کنشی است.

سعی و عمل به معنای عام شامل این ها هم می شود. تقسیم دوگانه هم برای خودش مبرر دارد که عرض خواهیم کرد.

ساحت ایمان را چگونه می شود افزود؟ که در بحث های سلوکی توضیح میدهند.

لیس للانسان الا ما سعی،

در لغت سعی را گفته اند: مشی سریع. برخی هم گفته اند دویدن. مشی سریع مثل آن چه که در مسابقات پیاده روی هست. راغب: المشی السريع کمتر از دویدن. بعد می گوید: يستعمل للجِدِّ. که تلاش کردن است.

این احتیاج به یک مقدمه ای دارد تا واردش شویم.

مقدمه بحث عمل

فیلسوفان یک توضیحی دارند در مورد فعل ارادی و فعل طبیعی.

۱. فعل طبیعی. افعال در موجود بی شعور: فعل طبیعی گفته می شود. مثل آثاری که برخی سنگ ها

دارند. بر فرض این که جمادات شعور ندارند.

در این فعل، راه مشخص است و علی وتیره واحده است.

۲. فعل ارادی. افعال در موجودات با شعور که مبتنی بر اندیشه و اراده است و تصمیمی در آن گرفته می شود. که در حیوان و انسان هست.

بنده معتقدم اگر برای نبات اراده حتما هست. گرچه صدرا شعور ضعیفی را هم تثبیت می کنند. چون افعال او علی وتیره واحده نیست. آقایان نوعا شعور را برای نبات پذیرفته اند و پس از آن اراده که من معتقدم حتما اراده دارد.

- بعضی ها این را به صورت غریزی می دانند.
- در حیوان: اراده دارد، ولی اراده اش به صورت تخیلی است، به حسب غریزه است. صرف تصور علف را می کند به طرف علف می رود. صورت علمیه تخیلیه آمده است یک نوع میل در او ایجاد می شود و می رود انجام می دهد.
- در انسان: به گونه ای دیگر صحبت می کنند.

آن چه برای ما مهم است این که یک فعل ارادی داریم و یک فعل طبیعی.

ولی گاه می شود جوری توضیح داد که ادبیات اراده و اختیار می رسد به انسان، صرف تصور غذا را بکند، انسان قدرت تصمیم گیری دارد که بوعلی از آن تعبیر کرده است: عقل عملی تدبیری سر صحنه. که انسان خوب و بد می کند، سطح شعور تا بالا می رود، خوب و بد مطرح می شود، می فهمد که این کار خوبست یا بد است. فعل ارادی انسانی، منوط به علم است، ولی عملی که با آن حسن و قبح را تصویر می کند. بعد از این خوب و بد را تصور کردید، تصدیق می کنید.

این می شود فعل ارادی انسان، در انسان حالت شعوری ارادی عقلی که هست، او را ممتاز کرده است.

یک بحث دیگری که باید توجه کرد، در باب انسان ما یک موجود شعوری ارادی هست، ولی شعوری ارادی عقلی متسکمل است.

عقول مفارقات، فعل دارند و کنش دارند ولی فعلشان مستکمل به او نیستند.

شعور خداوند و فعل خداوند سرآمد همه شعورها و فعل هاست، ولی او می خواهد با این کار استکمال پیدا کند؟ خیر.

یک دسته شعوری و ارادی عقلی داریم که کامل هستند. مثل عقول و مفارقات و خداوند متعال.

ولی انسان چی؟ انسان یک موجود شعوری ارادی عقلی مستکمل است. که در دل عمل می خواهد به کمال برسد، در دل عمل بالا بیاید. انسان را تا نگاه می کنید، یک چنین موجودی نگاه می کنید که می خواهد با کنش خودش را بالا بکشد، قوه عجیب و غریبی دارد و از این جهت شگفت است، ولی می خواهد قوه خود و خودش را به کمال برساند.

حتی رود تحصیل علم کند و ایمانش را بیفزاید و نماز بخواند و حتی نیازهای اولیه زندگی اش را هم با کار به دست بیاورد، این ها کنش های عجیب و غریب انسانی است.

بعدا یک بابی باید باز کنیم به نام کنش های اجتماعی انسان.

ما با یک موجودی روبرو هستیم که قرار است با عمل به کمال برسد و قرار است دست به کار شود تا به کمال برسد.

این در ساحت عمل،

حتی ساحت های طولی انسانی که در بحث های عرفانی هم مطرح است، همه ساحت کنش است. در ساحت های سر، خفی اخفی، و تا جایی که می رسد و تتمه اینت را بر می دارد، چه می کند؟ دست به کار می شود، دارد ایمانش را تکمیل می کند.

این در دل عمل به کمال رسیدن، تمام سطوح انسانی را می گیرد.

گرچه در آثار بوعلی وقتی بحث حکمت عملی را می بینید، احساس می کند که ایشان فقط ساحت های عمل بیرونی را می گوید.

ولی جناب صدرا که در حکمت متعالیه گفته ایم در مفاتیح الغیب، گفته است: کی گفته است که عقل تدبیری قرار است در ساحت بدن باشد، بلکه تمام ساحت ها تا فنا را پیش می گیرد که در اوجش که فنا است آن را با ایمان جمع می شود. عمل و نظر را جمع کرده است که یک کار عجیبی است که از ایشان است.

کی گفته است که عقل عملی تدبیری فقط بیرون و بدن را شامل می شود؟ آقایان عرفا که بحث از سلوک را که مطرح کرده اند، همه اش کنش است و عمل، همه آن هایی که عرفا به اسم سلوک گفته اند همه اش یعنی کنش و اراده و بعد مواخذه می کنند که چرا تتمه اینت را بر نمی داری؟ این نشان می دهد که آنجا هم ساحت عمل است.

من اگر بگویم: انسان یک موجود مستکمل است و دایما در تمام لایه هایش مشغول استکمال است. در تمام لایه هایی که بالفعل کرده است هست، در تمام لایه هایی که بالقوه است هم این گونه است.

اگر عمل را این گونه نگاه کنیم، هیچ ساحتی از انسان از ساحت عمل جدا نیست و البته علم مناسب با آن مقام است.

الان ناچاریم تمام مباحث سلوک تا معرفت و شهود و تمام مباحث ایمان را همه به صورت عمل نگاه کنیم.

ساحت انسانی تا زمانی که در بدن هست، می شود اضافه شود و متسکمل است. ولی انسان کاملی که شد، بعضی از کارهای انسان کامل مثل عقول و مفارقات است. از ما یعنی انسان های عادی، همه داریم با عمل به استکمال می رسیم.

در مورد اهل بیت معتقدم که واقعا صلوات برای اهل بیت اثر دارد.

این اراده که دارد کار می رسد و فعل موجود مستکمل است، این ها تقریبا یک صحنه خاصی را ترسیم می کند که صدرا اسمش را گذاشته است حرکت جوهری. عرفا تعبیر کرده اند به تجدد امثال.

یک نکته مهم:

ما در دل این عمل صیروت داریم و در حال حرکتیم و در حال ساختیم. خود را می سازیم، صیروت پیدا می کنیم، اشتعال پیدا می کنیم، شکوفا می شویم، باز می شویم، ولو منفی یا مثبت. چون سعی و تلاش، ایمان و عمل صالح و کفر و شرک و عمل طالح، همه را می گیرد. ما عملا یک نوع صیروت و حرکت داریم. یک نوع دم به دم جلو رفتن و ساخته شدن داریم در هر چه باشد، در کفر یا ایمان عمل صالح یا عمل طالح. این حالت ماست. ما یک چیز ساخته شده ای نداریم که یک چیزی هست و روی آن چیزهایی می گذارند، برخلاف آن چه مشاء می گوید که گویا ما چیزی هستیم و علم یک عارضی است.

اما صدرا هم می گوید: از خودش می جوشد، خود انسان دارد بسط پیدا می کند. ما در دل این کنش به معنای عامی که عرض کردم و در دل ایمان و عمل صالح، داریخ خود را می سازیم. صیروت داریم،

اگر این گونه نگاه کنیم، بحث عمل اصلی را به دست می آوریم که بعد وارد نکته شویم و آهسته آهسته سوق دهیم به مباحث سلوکی و بعد روح عمل.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۳۲ (۳) (۱۳۹۶، ۷، ۲۲ / ۲۳ محرم / شنبه)

انسان مستکمل است و با نفس کار و کنش خودشف دارد خودش را بالا می برد و به کمال می رسد. مستکمل است و همه اش در مسیر خیر می رود نیست، بلکه حتی با کار بدش هم خودش را می سازد.

واجب تعالی فعل و کنشش برای استکمال نیست. ولی انسان با کنش خودش را حرکت می دهد و صیوروت پیدا می کند ولو صیوروت جوهری غلط و لو به جهنم می رود و خلاف می کند. این یک نوع صیوروت وجودی است. مستکمل در خلاف هم مستکمل است.

کمال انسانی و سعادت

بر اساس مستکمل بودن و این که انسان با دست خودش را ساخت می دهد، اینجا هم مساله کمال و سعادت مطرح است. به دلیل این که یک موجودی است که با اراده اش خود را می سازد و برخی امور صلاحش است و برخی امور صلاحش نیست، مساله صلاح انسانی باید این را گفت: یا باید به سمت سعادت رفت یا به سمت شقاوت رفت.

بر اساس حرکت جوهری و صیوروت وجودی که انسان خودش را می سازد، موجب سعادت یا موجب شقاوت می شود.

فلاح و رستگاری در هر ساحتی نیست، تا او می آید، اهل سعادت پیش می آید و

سعادت و شقاوت گره می خورد به کمال واقعی انسان. اگر به سمت کمال واقعی رفتی سعادت و اگر به سمت کمال واقعی نرفتی شقاوت است.

ایمان و عمل صالح، هر دو کنشی که انسان انجام می دهد، موجب سعادت و شقاوت می شود.

این همانی است که فیلسوفان نوعاً تلاش کرده اند که انسان بما هو انسان برای خودش کمالی دارد.

عرفا هم توضیحی می دهند که ایمان کمال است که در بحث عرفا می گویند فنا کمال نهایی انسان است.

تفسیر عرفا این است: هم معارف و هم اعمال باید به شکل وجودی در انسان هضم شود. صرفاً در ذهن باشد و انسان آن را یاد بگیرد کافی نیست.

آنی که در ایمان خود را نشان می دهد.

انسان موجود شعوری ارادی هست، در کنارش مساله صیورت وجودی را گفتیم، الان فقط یک ادبیات کمال را هم داریم اضافه می کنیم.

کمال وجودی انسان، اگر به او رسید می شود سعادت و اگر نرسید می شود شقاوت.

در این طرح تمام آن چه انسان انجام می دهد به لحاظ کنش می شود عمل. کنش و عمل به معنای عام، چه ایمان باشد و چه عمل.

ایمان و عمل صالح، موجب سعادت و کفر و شرک و عمل طالح موجب شقاوت.

اصطلاح کسب در ادبیات قرآنی

این حرکت به سمت کمال یا خلاف کمال را تعبیر می کنند به کسب. در فرهنگ قرآن این تعبیر سعی و تلاش و جدّ به کسب آمده است.

به نظرم ادبیات قرآن خیلی غنی است. هر تعبیری که قرآن به کار می برد، بهتر از این که بخواهد بار معنایی که یک حقیقتی را به دوش بکشد، معنی ندارد.

در فرهنگ قرآنی، نوع تعبیرهایی که به کار می رود، قرار است تحلیل دقیق واقعی باشد که هست.

مطففین، ۱۴

«كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ»

تمام کنش های ما چه ایمانی و چه عملی، همه این ها کسب دل می شود. زنگار دل است. اولاً کسب دل، ثانياً به نحو زنگاری.

سال قبل در بحث قلب ایستادیم، در ضمن بحث ایمان، آن روح خداوندی که در ما هست را قلب می گویند. این قلب، همان جان ماست. صحبت بدن و این سو نیست، بلکه صحبت اصل ماست.

با این نگاه، کل کسب قرآنی، فضای سلوکی پیدا می کند.

سال قبل عرض کردیم: فضای سلوک، فضای باطن و درون است. حتی کار ظاهری می شود، باید یک سمت و سوی درونی داشته باشد. گاهی در یک سطح می ایستیم و گاه به سمت باطن حرکت می کنیم.

مثلاً: صلات مباحث طهارت و استقبال الی القبلة و قیام و قعود و این ها بحث های فقهی است.

اما تا به ساحت درون می رسید و به سمت حضور قبل و توجه قلب در نماز می رسید، این ها ساحت سلوک است. این ها سمت و سوی سلوکی دارد.

ما چطور بحث ایمان را با عمل گره می زنیم؟ چون کنش در قرآن با کسب تعبیر شده است و کسب هم می خورد به قلب و دل.

بقره، ۲۲۵

«لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ وَلَكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ»

این کسب برای قلب است. تا به سمت باطن می روید، فضای سلوکی است. لذا سلوک را می گویند: معاملات باطنی با حق تعالی. در فضای باطنی تا می رود، فضای سلوکی است و تحلیل های سلوکی است. کسی که در کار خلاف است، دارد خلاف را در قلب جمع می کند این ها سلوک غلط است. منفی های سلوک است و جزء باطن است.

شیطان در دل می آید. تا در حول و حوش قلب می گردد فضا، فضای سلوکی است و تا به سمت ظاهر می رود، فضا، فضای فقهی است.

در قرآن همه این ها را تعبیر کرده است به کسب و همه را هم گره زده است با قلب و دل.

خداوند به این ظاهر مواخذه نمی کند، بلکه به باطن مواخذه می کند. آن چه دل کسب کرده است را خداوند متعال مواخذه می کند.

پس ما اگر این بحث را که بحث کنش و عمل به معنای عام است، چگونه در ذیل سلوک مطرح می شود؟ چون فضای سلوکی دارد و قرآن هم به این اشاره می کند چون با قلب گره زده است.

سطح درونی عمل مورد نظر است، چه اعمال ظاهری که باطن دارند و چه اعمالی که اصلاً ظاهر ندارند و فقط باطنی هستند.

قرآن اینچنین تعبیر می کند:

«کَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ»

قرآن دارد خودش را می سازد و جزء جان می شود.

این کسب بد و خلاف و در مسیر شقاوت، تبدیل می شود به زنگار و ران علی قلوبهم.

قرآن هر سه مساله را حل کرد:

اساسا این کار کسب است. این کسب کسب دل است. این کسب دل به صورت زنگاری است.

حدیث مفصلی از امام باقر علیه السلام هست که با طول و تفصیل این آیه را توضیح داده است:

اصول کافی، ج ۲، ۲۷۳

«عَنْ زُرَّارَةَ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ قَالَ قَالَ: مَا مِنْ عَبْدٍ إِلَّا وَفِي قَلْبِهِ نُكْتَةٌ بَيَضَاءُ فَإِذَا أَذْنَبَ ذَنْبًا خَرَجَ فِي النُّكْتَةِ سَوْدَاءُ فَإِنْ تَابَ ذَهَبَ ذَلِكَ السَّوَادُ وَإِنْ تَمَادَى فِي الذُّنُوبِ زَادَ ذَلِكَ السَّوَادُ حَتَّى يَغْطِيَ الْبَيَاضَ فَإِذَا غَطَّى الْبَيَاضَ لَمْ يَرْجِعْ صَاحِبُهُ إِلَى خَيْرٍ أَبَدًا [که همان خاموش شدن نور فطرتی است که در دلش بوده است.] وَهُوَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ - كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ.»

آیت الله بهجت فرمودند که هیچ گناهی به اندازه گناه اعتقادی نیست.

این ها بحث های سلوکی گناه است. به چشم و گوش و ... گناه کنید، همه این ها در دل می شود لکه سیاه که کل دل را می گیرد.

بسم الله الرحمن الرحيم

انسان اعمالی دارد مثل عمل دستگاه گوارش یا جریان خون و.. که ما نمی توانیم به آن ها بگوییم بکن یا نکن و عملاً کنش ارادی تفصیلی در این مرحله ای که هستیم نیست، مگر این که کسی قوی شود که چنین کسی همان طور که می تواند نسبت به خارج از خودش کنش ارادی داشته باشد، نسبت به خودش هم خواهد توانست.

بعد از بحث سعادت و شقاوت، این بحث را مطرح کردیم که اساساً بحث عمل و کنش چگونه است؟ عرفان در وادی عمل قرار می گیرد؟

که عرض کردیم چون ساحت قلب، ساحت عمل باطنی است از این جهت بحث عرفان در وادی عمل قرار می گیرد.

در فرهنگ قرآنی تمام اعمال قلبی، کسب است. و بعد خداوند متعال می فرماید که این کسب ظاهری، کار دل است.

که دیروز خواندیم

بقره، ۲۲۵

«و لکن یواخذکم بما کسبت قلوبکم»

که این نشان می دهد که عملاً مساله عمل و کنش ارادی، می شود کسب دل، همین لغو در ایمان، باعث می شود که کسب دل. تا این را می گوئید، ساحت سلوکی پیدا می کند. از یک منظر تمام کنش های ارادی ما حتی در ظاهری ترین ساحت، می شود کسب دل.

این را به حسب سطح ظاهرش مورد بحث عرفانی قرار نمی دهیم، بلکه آن فضای باطنی اش محل بحث ماست.

لفظ کسب و سعی در شریعت مطلق و عام است و هر نوع کنش چه عمل و چه ایمان را شامل می شود.

با مقارنه دو یا سه آیه می شود همه چیز را حل کرد:

لیس للانسان الا ما سعی

کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون

هل تجزون الا ما کتتم تعملون

لیس للانسان الا ما سعی، یعنی ملک انسان می شود. چرا؟ چون کسب دل و قلب می شود.

در بحث های تاویل گفتیم: کسب ابتدائاً تحصیل حظّ و سود بردن است و بعد تبدیل شد به مطلق به دست آوردن که حتی بدی ها را هم به دست بیاورید می شود کسب.

بررسی اعمال از ناحیه شرّ و بدی

بقره، ۸۱

«بَلَىٰ مَنْ كَسَبَ سَيِّئًا وَأَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ فَأُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ»

کسب دل یعنی چیزی افزوده؟ یا این که در دل می نشیند و تمام دل را احاطه می کند.

طبق این آیه، کسب هست ولی کسبی است که احاطه می کند او را. تمام جان او را می گیرد.

اصل بحث کسب دارد توضیح می دهد لام للانسان را، که لام حقیقی است. ولی روح معنای کسب، تحصیلی است ولو این که این تحصیل جزء جان شود و جان با آن شکوفا شود و نفس با آن بسط پیدا کند.

این کسب قرآنی است.

یعنی: دل رنگ گرفت و زنگار گرفت. بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون، که این کسب شده است زنگار دل.

این کسب می شود جزء جان نه زاید بر جان.

کسب تحصیل است ولی ما سعی، جد و تلاش ارادی است. عملاً همان ماسعی شده است کسب. کسب را عمل ارادی جدی بگیرید. همان ما سعی شده است ما کانوا یکسبون. که مقارنه این ها خیلی معنی دارد. بلکه اگر با هل تجزون الا ما کتتم تعملون مقارنه شود، نشان میدهد که چطور جزء جان می شود.

ما کسب خیر داریم، کسب شر هم داریم. کسب حسنه و کسب خطیئه هم داریم.

ولی یک فرق جدی بین آن دو گذاشته است.

انواع کسب

۱. کسب موافق فطرت. روان و راحت..
۲. کسب مخالف فطرت که سخت است و زحمت دارد.

بقره، ۲۸۶

«لَا يَكْلَفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ»

به قرینه مقابله کسب با اکتساب، روشن می شود که اکتساب همراه با زحمت است.

به حسب فطرت تا کار خیر می کند رونق روح است و می شود کسب. ولی تا کار خلاف می کند، زحمت روح است لذا می شود اکتساب.

تا کنش خیر می کند، احساس پیروزی می کند و تا شر می کند احساس شکست می کند. آن گونه که شهید مطهری گفته است.

کسی که کار خیر می کند مثل کسی است که جهت موافق رودخانه حرکت و شنا کردن است و کار شر خلاف جریان رودخانه حرکت و شنا کردن است که یک تجشمی دارد.

بررسی در فرهنگ قرآنی

در مورد شر و خلاف (کفر و شرک و نفاق و عمل طالح)

رین، زیغ، رجس، خبث، طبع

با یک لحاظ اول رین است ولی بنده معتقدم که گاه رین را جوری توضیح می دهد که شامل سه مرتبه رین، زیغ و طبع می شود. از یک منظر رین هر سه را می گیرد. ولو این که خودش هم می تواند مستقلاً معنی گردد.

رین

رین: این که یک چیز صاف و پاک و صیقلی را کثیف کنید. این حالت را می گوید: رین. که زنگار تا اینجا را میگیرد که یک لباس سفیدی یک لکه سیاه بر رویش بریزد.

رین بر دل نشست، ولی رویه اش را گرفته است ولی هنوز به عمق نرفته است.

زیغ

آل عمران، ۷

«فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيِّغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ»

یعنی انحراف از حق. از سمت حق کمی انحراف پیدا کرده است.

معنی ندارد کسی خلاف را ادامه دهد و بعد بگوید من دلم را به سمت حق می کشم. معنی ندارد که کسی انحراف داشته باشد و بگوید من محب اباعبدالله علیه السلام هستم.

کسی هی خلاف می کند با چشم و هی با اعتقادات فاسده و... کمی که میگذرد، قرآن هم به دستش می دهید می خواهد تغییر دهد.

اصلش چیست؟ کوتاهی هایی که دل می کند موجب تحریف می شود و موجب انحراف دل می شود. دل بر صراط مستقیم است و دل صاف است. ولی تا دستش می زند و چیزی اضافه می کند، تاثیر باطنی اش بر دل یک انحراف ایجاد می کند.

ایت العظمی بهجت، یکی از دوستان نقل می کند:

بنده خدایی متنی را از اهل بیت دیده بود که به لحاظ ادبی خیلی جور نیست. ته دلش چیزی گذشت، همین سبب شد که چیزهای دیگری هم پشت سرش آمد. رفت سر در آیت الله بهجت، بعد ایشان شبهات را گفت، و بعد گفت همه این ها به خاطر این است که اهل بیت را پدر جد ادبیات نمی دانید.

لذا باید مراقبت و مواظبت کرد از نیت جان و...

انحراف دل، یعنی کسب دل شد، ولی کسب انحرافی.

این فاصله گیری از حق،

من خیلی از افراد را می بینم که نشان می دهد که حاکی از انحراف است. اگر جلوی آن را نگیرد، سر از طبع و کفر در می آورد. تا نسبت به حقایق عالم سلم نشوید، انحراف پیدا می کند.

نشستن با اشرار، موجب سوء ظن به ابرار می شود. این زیغ هایی است که ایجاد می شود.

زیغ کسب دل است.

خطئیه کسب دل می شود، چه می کند؟ ابتدا رین ایجاد می کند و آلودگی هایی را در نفس ایجاد می کند ولی بعد از مدتی تبدیل به زیغ می شود و اگر ادامه پیدا کند، تبدیل به طبع و ختم می شود.

صف، ۵

«وَ إِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ لِمَ تُوذُّونَنِي وَ قَدْ تَعْلَمُونَ اَنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ فَلَمَّا زَاغُوا أَزَاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ»

که ابتدا خودشان زیغ پیدا کردند، بعد خدا خودش اضافه می کند.

که علامه مفصل توضیح می دهد که ضلالت الهی، همیشه ضلالت ثانوی است و هیچ گاه ابتدائاً ضلالت از سوی حق تعالی صورت نمی گیرد.

کسب خطئیه چه کفر و چه عمل طالح، آهسته آهسته سر از فاصله گرفتن از حق در می آورد. آن زنگاری که روی دل نشسته است کمی رفته است در دل و نفوذ کرده است. یعنی ابتدا حالت عارضی فی الجمله دارد ولی به تدریج هنوز کاری به اصل و مغز دل ندارد. ولی کم کم به اصل و مغز دل کار دارد که تبدیل به طبع و ختم می شود.

طبع و ختم

توبه، ۸۷

«رَضُوا بِأَن يَكُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ وَ طُبِعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ»

این که ادبیات موت دل، در اینجاست که رخ می دهد.

شما در المیزان ذیل بحث حیا طیه پی بگیرید، می توانید به نتیجه برسید.

الان کسب خطیئه را داریم درست می کنیم:

اول رین، بعد زیغ، بعد طبع.

طبع: یعنی دل مهر خورده است که نه گوش شنوا دارد و نه همراهی می کند. که قرآن می گوید: صم بکم عمی فهم لا یفقهون. کور می شود و حق را نمی تواند ببیند و کر می شود و اصلا نمی تواند حق را بشنود.

که در مورد جهنمی ها دارد: «وَقَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ» (ملک، ۱۰)

وقتی مهر خورد، دیگر توقع نداشته باش که دل ولی خدا را ببرد و در دلش لرزه بیفتد. می داند حجت خداست و سرش را می برد ولی ذره ای نمی ترسد و نمی لرزد.

آن جریانی که در مورد ابوجهل در جهنم نقل می کنند:

در روایت هست: در جهنم بود که دید باد و نسیم خنکی می آید، می گوید این چیست؟ می گوید از جانب رسول الله است. او می گوید: در را ببندید.

این طبع و مهر است.

کسب دل را ادبیات کاملاً معنی کرده است.

اما در مرحله زیغ به مغز نرسیده است، اما طبع و ختم دیگر به مغز رسیده است و نمی شود کاری کرد، مگر با یک شرایط خاصی.

طبع و ختم با کفر شکل می گیرد یا عمل خلاف سنگین، که گاه یک عمل است و گاه هزار عمل مکرر

یک طرح دیگری این است که رین قرآن به معنای عام

رین خودش پیشرفت می کند می شود زیغ، و پیشرفت می کند می شود طبع.

مثل زنگاری که ابتدا کمی از آینه را گرفته است و بعد بخش های عمده و بعد همه آینه را می گیرد که همه اش زنگار و رین است.

و این بل ران علی قلوبهم در قرآن همه این سطوح را می گیرد.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۳۴ (۵) (۱۳۹۶,۷,۲۹ / ۱ صفر / شنبه)

این که کسب جزء جان می شود یعنی چه؟

در جلسه قبل رین، زیغ و طبع را توضیح دادیم که سه حالت می شود برای قلب.

عملاً کسب دل می شود. آثم قلبه، که قلب گناه می کند.

تا بحث قلب و دل را می کنید، باید دید که چه آثاری را می گذارد، ابتدا از خلاف شروع کردیم.

کنش ارادی که در مسیر کمال و سعادت نباشد.

قرآن گاه تعبیر می کند که اول زنگار است و رین، بعد تبدیل می شود به زیغ و بعد تبدیل می شود به طبع. که از یک جهت هم گفتیم که همه اش رین است که ابتدا کمی زنگار بوده است و بعد بخشی از قلب را می گیرد تا این که تمام قلب را می گیرد.

این یک ادبیات در قرآن.

گاه گفته شده است رجس. یعنی: پلیدی، و گاه همراه با تعفن.

کسی که کنش انجام می دهد، کفر و شرک و نفاق و عمل طالح، از این منظر همه این ها می شود رجس. بعضی از چیزها با نفس نمی سازد، و برایش پلیدی است و آن را از صفا و پاکی اش انداخته است. آن خوبی فطری که در نهادش هست، یک چیزی بر آن نشسته است.

انعام، ۱۲۵

«فَمَنْ يَرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يَضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصْعَدُ فِي السَّمَاءِ كَذَلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ» (کسی که خداوند بخواهد او را هدایت کند به او شرح صدر می دهد برای اسلام و اگر بخواهد او را گمراه کند، یک دل تنگ در حرج و سختی میدهد گویا دارد به سمت آسمان می رود و به سمت آسمان حرکت می کند، [بیان ضلالت:] خداوند رجس می دهد و قرار می دهد بر کسانی که ایمان نیاورده اند).

بحث ضلالت را که می خواهد معنی کند، چه کردید که این دل تنگ شده است؟ این گونه خداوند رجس را بر کسانی که ایمان نیاورده اند قرار داده است.

اولاً: این ضلالت، ضلالت ثانوی است نه اولی. یعنی او با دست خود خلاف کرد، خدا بر حسب او به او داده است.

بیانی در قرآن هست: و ما يضلّ به الا الفاسقين. که علامه طباطبایی ذیل این آیه توضیحی داده است: خداوند به کسی ضلالت می دهد که او خود آمده باشد و فسق در جاننش نشسته باشد و خدا هم به او ضلالت می دهد.

علامه: این آیه نشان میدهد: ضلالت نصیب هر کسی نمی شود، بلکه کسی که ضلالت را در خود ایجاد کرده است، لذا خداوند به او ضلالت می دهد. شبیه به این آیه: فی قلوبهم مرض، فزادهم الله مرضاً.

ضلالت خداوند ضلالت ثانوی است. این ضلالت ثانوی این است: کذلک يجعل الله الرجس على الذين لا يؤمنون. یعنی کسانی که مومن نیستند خداوند به آن ها رجس می دهد.

این ضلالتی که اینجا مطرح می کند، این ضلالت همان عدم ایمانی است که به او می دهد. او ابتدا ایمان نیاورد، خداوند این بی ایمانی اش را غلیظ می کند. اصل این عدم ایمان که گاه غلیظ می شود و به کفر و شرک و.. می انجامد، این رجس است.

علامه: رجس یک چیز پلیدی است که بعضی گفته اند متعفن هم هست. پلیدی یعنی: ناپاکی و کثیفی و پلشتی. آن ناپاکی و قذارت و چرک، این را خداوند بر آن ها قرار می دهد.

المیزان، ج ۷، ص ۳۴۴

طبق این بیان علامه، عمل اعتقادی هم رجس است.

«و قد سَمِيَ فِي الْآيَةِ الضَّلَالُ الَّذِي يَسَاقُ عَدَمُ الْإِيمَانِ رَجْسًا وَ الرَّجْسُ هُوَ الْقَذَرُ غَيْرَ أَنَّهُ اعْتَبِرَ فِيهِ نَوْعًا مِنَ الِاسْتِعْلَاءِ الدَّالِّ عَلَيْهِ قَوْلُهُ: «عَلَى الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ» كَأَنَّ الرَّجْسَ يَعْلُوهُمْ وَ يَحِيطُ بِهِمْ [جانشان را گرفته است] فَيَحُولُ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ غَيْرِهِمْ فَيَتَنَفَّرُ مِنْهُمْ الطَّبَاعُ كَمَا يَتَنَفَّرُ مِنَ الْغَذَاءِ الْمُلْتَخِ بِالْقَذَرِ.»

آن کفر و نفاق در قرآن تعبیر می شود به رجس. این رجس هم ضلالت ثانوی است که کل دل را احاطه می کند. وقتی این شد، این یک نوع کسب دل است. در ادبیات اول: رین، زیغ، طبع و ختم. همه این ها رجس هستند ولی هر یک لحاظی دارند. آن زنگار پلیدی بر دل است. زیغ و ختم، پلیدی بر دل است.

در فرهنگ قرآن اگر این ادامه پیدا کند، هیچ وقت شده است این که گفته است: کتاب الابرار لفی علیین و ما ادراک ما العلیین. کتاب الفجار لفی سجّین. که پست ترین ساحت ملکوت است. که سراسر ضیق و حرج است که در حقیقت زباله دان ملکوت است.

این که ما الان آشغال را جمع می کنیم، کسی که این نوع پستی ها را جمع می کند، خودش می شود زباله، جانش می شود زباله.

در ادبیات دینی، کسی که خلاف می کند، رجس و پلیدی کسب می کند. «کذلک یجمع الله الرجس علی الذین لا یؤمنون» که رجس تمام قلبشان را گرفته است.

رجس و پلیدی در برابر طهارت و صفا.

یونس، ۱۰۰

«وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تُؤْمِنَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَ يَجْعَلُ الرَّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ»

علامه: به قرینه این دو آیه با هم لا یعقلون یعنی لا یومنون.

از این مقارنه های کوتاه و پرمغز در قرآن فراوان است.

لا یعقلون کی هستند؟ کسانی که مهر بر دلشان خورده است، کسانی که ایمان نیاورده اند.

کسانی که ایمان نیاورده اند چه می شود؟ خداوند رجس را بر آن ها قرار می دهد.

علامه: او ایمان نیاورد، خدا او را در مسیر کفرش امتداد می دهد و شک و ریش را زیاد می کند. شک و ریب از سنخ فضای اعتقادی است. ولی این رجس حساب شده است.

کسانی که در کار سلوک هستند، یک شک می آید می فهمند که چقدر این شک اثر کرده است.

گاهی می گویند: پارازیت است، که البته این هم هست، ولی در عین حال، کنارش احساس می کند که شیطان آمده است او را لمس کرده است.

وقتی زمینه را فراهم کردی انا جعلنا الشیاطین ...

این الرجس علی الذین، یعنی آن ها را احاطه می کند. رجس: شک، جهود، اصرار بر انکار. حتی حق را می یابد، انکار می کند.

این رجس، کسب دل است. یعنی: تمام کنش ارادی خلاف چه در ناحیه عقیده و چه در ناحیه عمل، تبدیل می شود به پلیدی. یعنی: سنخ جان و قلب پلید نیست. که برایش به حسب اراده آمده است.

کنش ارادی یعنی عملی که قصدی در آن است، در عمل ارادی قصد خوابیده است که برخی مستضعف هستند.

این الذین لایومنون و لایعقلون، منظور کسانی است که با دانش خود و با قصد خود این کار را می کنند. ولی اگر مستضعف باشند، معمولاً در آن ها خیری است که آن ها را نجات خواهد داد.

مثل این که: یک آبی داریم، در آن رنگی می ریزیم که آن را تیره می کند. این دل پلید شده است و متعفن است و کثیف شده است. شک ها او را متعفن و بدبو کرده است.

این شک، شک به خدا، امامت، نبوت، وحی، معاد و....

این الذین لایعقلون و لا یومنون، همان طبع است طبق ادبیات قبلی.

توبه، ۱۲۵

که می تواند توضیح دهد ضلالت اولی هم رجس است، ضلالت ثانویه هم رجس است.

«وَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَتْهُمْ رِجْسًا إِلَى رِجْسِهِمْ وَ مَاتُوا وَ هُمْ كَافِرُونَ»

کسانی که اهل شک و نفاق هستند، آیه را که می شنود، این آیه رجس و پلیدی بر آن رجسی که دارد می افزاید. این فی قلوبهم مرض، به نفس ضلالت اولیه ای که دارند، پلیدی در دل آورده است، چون آورده است، خداوند میگوید: این قرآن بر آن رجس اولیه شان رجسی می افزاید.

اگر این را نگاه کنید، شک و نفاق خودش رجس است،

حتی کنش های ارادی و ایمانی خاص، شک خاص، همه این ها می شود یک کسب دل.

در خلاف باشد تبدیل می شود به پلیدی.

اعراف، ۷۱

«قَالَ قَدْ وَقَعَ عَلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ رِجْسٌ وَ غَضَبٌ أَ تُجَادِلُونَنِي فِي أَسْمَاءٍ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ مَا نَزَّلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ فَانْظَرُوا إِلَيَّ مَعَكُمْ مِنَ الْمُتَنَظِّرِينَ»

سعی کردم آیه ای انتخاب شود که رجس و پلیدی، پلیدی های اعتقادی را شامل شود.

رجس و پلیدی در عمل هم که خیلی واضح است.

این رجس.

حال که این درست شد، خیلی راحت می شود گفت: کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون

این چه زنگاری است؟ الان می توان گفت این زنگار، زنگار رجسی و پلیدی است.

اگر این زنگار رجسی اگر قوی نباشد، می شود رین و زنگار اولیه. اما کمی قوی تر باشد و دعوت به انحراف کند می شود زیغ. و اگر خیلی قوی شده باشد می شود طبع.

سلام و بیماری قلب

آیا می شود که به قلب و دل گفت مریض و سالم است. قلب سلیم و قلب مریض در قرآن آمده است.

می شود گفت: از یک جهت نفس رین و زیغ و طبع و رجس، بیماری دل است.

این ادبیات یک نکته دیگری دارد:

دل سالم در مسیر طبیعی و درست دل حرکت می کند. ولی بیماری دل را از مسیرش خارج می کند، رجس دل را بیمار می کند و از مسیر اصلی اش خارج می کند. همه این ها می خورد به قلب.

قلب سلامت و بیماری دارد و همه اش زیر سر کنش ارادی است. که سلامت و بیماری بر ایمان می آورد.

عمل خلاف که انجام می دهد، تنگ و ضیق است، این هم در فرهنگ قرآنی هست. عمل درست، قلبی است که شرح دارد، و اگر

کسب دل یعنی: برای تو به گونه ای پلیدی و بیماری می آورد به گونه ای که خفه می شوی. کسی که می رود در سجین در برابر علیین، سجین یعنی زندان که خفه می شود.

درست مثل بچه ای که از شکم مادر می آید ولی سقط شده می آید و آمادگی ورود به این عالم ندارد.

کسی که رجس کسب کرده است سقط شده با آن عالم می رود. کسب دل خیلی راحت در خلاف و سوء معلوم می شود که چیست.

بعد می رویم در مسیر درست و ایمان و عمل صالح، چه می شود؟

بسم الله الرحمن الرحيم

کنش و عمل به معنای مطلق، در ضمنش عمل صالح و طالح به عنوان مقید هم می‌گوییم.

کنش: مطلق کارهایی که انسان انجام می‌دهد حتی عقیده چه در ناحیه خلاف و چه در ناحیه درست. این‌ها را هم می‌گیرد. حتی ایمان و کفر را شامل می‌شود.

انسان با کنش ارادی خودش را می‌سازد. برخی از اساتید: علم و عمل انسان سازند. یعنی کل کنش و کارهایی که در حیطه انسانی انجام می‌شود. انسان هم یک نحوه وجودی شعوری ارادی دارد.

ما داشتیم می‌گفتیم: سعی و کسب قرآنی به این اشاره دارد. کسب می‌کنیم کفر و عمل طالح را. همه این‌ها کسب دل است. کسب می‌کنیم ایمان و عمل صالح را.

از باب کسب دل داریم این بحث را در ضمن عرفان در وادی عمل پی می‌گیریم.

این بحث با ساحت باطن و درون و دل در ارتباط است. چگونه کسب دل است؟ شروع کردیم از اعتقاد و عمل نادرست و خلاف که کسب دل می‌شود و قرآن تعبیر می‌کند: لها ما کسبت و علیها ما کتسبت.

در مورد کسب خلاف یک تبیین این بود: رین، زیغ، طبع. دل به اینجا رسید زنگار گرفت یا انحراف پیدا کرد یا مهر خورد. که همه این‌ها از یک جهت زنگار مطلق هستند.

تبیین دیگر: رجس. که پلیدی همراه با تنفر. پلیدی ای که موافق با جان انسان نیست. عمدتاً آیاتی را آوردیم که در فضای اعتقادی مطرح بود، به عنوان رجس حساب می‌شد.

رجس عملی

امروز یک نمونه از رجس عملی را عرض می‌کنیم.

مابده، ۹۰

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ»

این‌ها پلیدی عملی است که با فطرت توحیدی و پاک انسان سازگار نیست.

فراگیری رجس بر کل وجود انسان

در بحث رجس، وقتی رجس در جان نشست، نه فقط پلیدی در جان است، بلکه خود انسان می شود پلید و کثیف و قذر.

توبه، ۹۵

«سَيَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ إِذَا انْقَلَبْتُمْ إِلَيْهِمْ لَتُعَرِّضُوا عَنْهُمْ فَأَعْرِضُوا عَنْهُمْ إِنَّهُمْ رَجَسٌ وَ مَا وَاهُمْ جَهَنَّمَ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ»

این ها آن قدر رجس وجودشان را گرفته است، که خودشان می شوند رجس.

توبه، ۲۸

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هَذَا وَ إِن خِفْتُمْ عِيْلَةً فَسَوْفَ يُغْنِيكُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ إِن شَاءَ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ»

که این نجاست باطنی هست، حتی نجاست ظاهری هم هست که از باطن به ظاهر رسیده است که اگر به آن دست بزنید، نجس می شود.

انفال، ۱۱

«إِذْ يُغَشِّيكُمُ النُّعَاسَ أَمَنَةً مِنْهُ [آرامشی بود از سوی خداوند متعال] وَ يُنَزِّلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً لِيُطَهِّرَكُمْ بِهِ وَ يَذْهَبَ عَنْكُمْ رَجَزَ الشَّيْطَانِ [خدا این وسوسه ای که شیطان در قلبتان ایجاد کرده است را برطرف کند]. وَ لِيَرْبِطَ عَلَى قُلُوبِكُمْ وَ يَثْبِتَ بِهِ الْأَقْدَامَ»

صحبت در جایی است که مسلمان ها رفتند بجنگند، قبل از این که مسلمان ها به آب برسند، دشمن زودتر به آب رسید. برخی از مسلمان ها جنابت داشتند و نیاز به آب و غسل داشتند، بعد شیطان وسوسه کرده است برخی از این ها که اینگونه هستند: شما آب که نیست، جنابت که هست می جنگید و کشته می شوید و....

اینجا نفس آمدن شیطان در دل، وسوسه ایجاد می کند.

نفس وسوسه دل را کثیف می کند. همین بحث را در مورد نفس اماره هم می شود گفت؟ بله.

مثل این که یک آب صافی باشد که یک قطره سیاه در آن بیفتد، چه می شود؟ کدر می شود.

نفس اماره در آن پلیدی است، شیطان درش پلیدی هست. رجس یا رجز.

اگر دل در معرض وسوسه شیطان قرار می گیرد، باید چه کار کند؟ این هم یک کنش انسانی است. خودش می آید؟ خیر، همینجوری خودش نمی آید، بلکه خودت زمینه را فراهم کرده ای.

«هَلْ أُنَبِّئُكُمْ عَلَىٰ مَنْ تَلَوَّلَ الشَّيَاطِينُ (۲۲۱) تَلَوَّلَ عَلَىٰ كُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ (۲۲۲)» (شعراء)

وقتی آمد باید با آن بجنگید.

دل کثیف می شود، عمل کثیف می شود و بلکه خود انسان کثیف می شود. همه این ها کسب دل است. چون دل را کثیف و کدر کرده است.

این کثیفی که عرض کردیم از رجز، تعبیر دیگری در قرآن است.

- این که این گونه ایستاده ایم، برای این است که قرآن بحث های سلوکی اش زیاد است و همه این ها را خط داده است.

بیان دیگر در قرآن: خبائث و خبیث

خبث یعنی کثیفی. خبث باطن، یعنی قذارت و پلیدی و کثیفی باطن.

انفال، ۳۷

«لِيَمِيزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَ يَجْعَلَ الْخَبِيثَ بَعْضُهُ عَلَىٰ بَعْضٍ فَيَرْكُمَهُ جَمِيعًا فَيَجْعَلُهُ فِي جَهَنَّمَ أُولَٰئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ»

الان در ناحیه شر و خلاف مورد نظر است. (برای این که خداوند خبیث را از طیب تمییز دهد، و بعضی از این منافقانی که برای صد عن سبیل الله انفاق می کنند، خداوند همه را روی هم می ریزد، و همه را در جهنم قرار می دهد).

یعنی: ذاتشان شد خبیث خبیث، و خبیث ها همه در جهنم جمع می شوند.

چه چیزی در آن است؟ عمل و انفاق بر علیه دین و عنادی که نسبت به دین دارد، این ها تبدیل به خبث شد، خود شد خبیث. که اگر کسی بحث جهنم را خوب حل کند، می فهمد که چگونه است.

در آخرت همه لجنی ها و خبیث ها و لجنی ها را در جهنم جمع می کنند. مثل این که الان همه تمیز هستیم ولی اگر همه لجنی باشیم چگونه است؟ همه این لجنی ها را در قیامت در جهنم جمع می کنند.

نور، ۲۶

«الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ أُولَئِكَ مُبَرَّءُونَ مِمَّا يَقُولُونَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ»

معمولا زن های خبیث برای مردان خبیث هستند و بالعکس،

علامه به قرینه این است که به دلیل کفری که در جانشان هست و به دلیل آمادگی که برای هر نوع فحشاء دارند، لذا این ها برای هم اند. در مقابل طبیات و طیبین.

نتیجه: در فرهنگ قرآن با نفس عمل کفر و فحشاء، خبثات برای انسان حاصل می شود و بلکه خود می شود خبیث. این نمی شود دل، و دل کثیف و قدر شد.

این که عمل خودش خبیث است و جان را کثیف می کند.

انبیاء، ۷۴

«وَلَوْ طَأَّ آتِنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ تَعْمَلُ الْخَبَائِثَ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمَ سَوْءٍ فَاسِقِينَ»

نفس عمل خلاف طالح، درش خبث است و اثر دارد. نفس کفر و شرک و عمل طالح و نفس اماره و شیطان دارای خبث است و اثر در جان انسان می گذارد.

خبثات را کسب می کند و خود می شود خبیث.

شمس، ۹ و ۱۰

«قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا * وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا»

برخی تزکیه را به: پاک کردن معنی می کنند و برخی به رشد دادن و نمو دادن. به نظرم در تزکیه هر دو هست. و در این آیه بازتاب دوگانه هم دارد. از یک طرف ما را به طهارت وصل می کند و از طرفی هم در نمو

هست. می شود نشان داد که هر دو معنی در قرآن هست و می شود نشان داد که در قرآن هر دو معنی استفاده شده است.

دسّاه: ادخال شیء در شیء دیگر. یک شیء نا مرغوبی را با یک شیء مغشوشی قاطی کنیم، می شود دسیسه کردن.

علامه: ابتدائاً اینجوری توضیح می دهد: زکاه: زکاه: نمو دادن. دسّاه: قاطی و مغشوش کردن.

این هم خوب است، مغشوش کردن یعنی ناجور را با نفس قاطی کردن.

معنای دوم که بهتر است:

زکاه: پاک کردن. دسّاه: آلوده کردن. همان طور که افلاح در مقابل خاب قرار گرفته است، زکاه در برابر دسّاه قرار گرفته است.

شاهد بحث من: دسّاه است با تفسیر دوم که در جای خودش باید بحث شود. که به معنای آلوده کردن است.

با کنش و عمل ارادی خودمان، داریم خودمان را آلوده می کنیم.

کلا در بحث های اخلاقی دوست ندارم بحث های سنگین فلسفی و علمی و نظری مطرح شود. چون حال و هوای معنوی اش به هم می خورد. بحث های نظری اش این گونه می گیریم که در جای خودش حل شده است.

ولی صدرا همه این ها را وجودی می گیرد.

نتیجه: تزکیه و تطهیر و تهذیب چرا در متن دینی مطرح می شود؟ چرا ادبیات تزکیه گفته می شود؟ مگر چیست که باید پاکش کرد؟

یک دسته آلودگی های جان داریم که اگر بخواهی جان را پاک کنی، آن آلودگی ها را برطرف کنی. اگر می خواهید رستگار شوید باید تزکیه و تطهیر و پاک گردانید. پاک کردن خبثات های جان، رجس جان، و بلکه برخی که تمام بحث سلوک را ذیل تزکیه آوردند به همین خاطر است.

امام صادق علیه السلام: مومن همان طور که دو چشم در بیرون دارد، باید دو چشم در درون داشته باشد و مراقب درونش باشد.

ادبیات تطهیر و تزکیه که این قدر غلیظ در قرآن و شریعت آمده است، صرفاً صحبت بدن که نیست، بلکه صحبت جان هم هست. نتیجه اش این می شود: ما دسته ای از آلودگی های جان داریم و باید حذفش کرد. بسیاری از عرفا می گویند: من میبینم که جانم کثیف شده است. حقیقتاً کثیف و لجن و قذر است. من در کار سلوکی می بینم که اگر حرف تندی زدم، جانم خیلی کثیف شد. آن حرف را شنیدم، جانم کثیف شد. وسوسه آمد، جانم کثیف شد.

طبق حدیث امام صادق علیه السلام، وقتی این گونه می شود باید مومن التجا کند. حتی باید با آن مبارزه کرد و حت اجازه نداد خطوط کند، نفی خواطری که آقایان می گویند برای همین است. در نفی خواطر کنش ارادی است.

مومن یاد بگیرد، در تعبیر معصوم هست: شما با نامحرم جمع شدید، معصوم چه می گوید؟ سریع باید بلند شوید.

ادبیات قرآن در باب کسب دل در جهت خلاف و سوء بیش از این است.

رین، زیغ، طبع. رجس، خبث، رجز. سلامت و بیماری نفس.

بسم الله الرحمن الرحيم

هر کنشی و هر تحصیل و کسبی که دارد و هر امری که با دست خود برای خود پدید می آورد، چه عقیده باشد و چه عمل در مقابل عمل باشد.

تمام کنش های انسانی سعی و کسب دل انسان می شود.

این ساحت است که انسان را به فضای عرفانی عملی وصل می کند. صرف ظاهر عمل ما را به این وادی وصل نمی کند، بلکه وقتی کسب دل باشد با فضای سلوکی و عرفان در وادی عمل مرتبط می شود.

این عمل به معنای عام گاه گفته می شود رین، زیغ (انحراف دل)، ختم.

در جانب خلاف ما بحث از عقیده و عمل خلاف بحث کردیم.

پس از آن به عقید و عمل خیر خواهیم پرداخت.

پس از آن رجس به معنای پلیدی را مطرح کردیم. امر قذر و ناپاک. دل آلوده می شود.

در فضای رجس، رجز شیطان را هم مطرح کردیم که این هم آلودگی و قذارت است. بعد بحث خبث و دسّاه را هم مطرح کردیم.

ظلمت

یک اصطلاح دیگری که در خصوص عقیده خلاف و ناپاک مطرح میشود، تعبیر می شود به ظلمت.

قلب به حسب فطرت و خلقتش نورانی است. ولی وقتی مرتکب گناه می شود کمی تاریک می شود. مثل وقت غروب. کسی که خلاف می کند، در تاریکی می افتد. جان تاریکی می شود.

انعام، ۳۹

«وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا صُمٌّ وَبُكْمٌ فِي الظُّلُمَاتِ مَنْ يَشَأِ اللَّهُ يُضِلَّهُ وَمَنْ يَشَأِ يُجْعَلْهُ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»

تکذیب در ناحیه قلب است، گوشش شنوا نیست، لال است و نمی تواند حق را بگوید. این ها در ظلمات می افتند.

ظلمت مادی برایمان روشن است. که در تاریکی چیزی پیدا نیست. ولی الان دارد ظلمت معنوی را می گوید. الان کافر همان طور که نور و تاریکی را درک می کنیم او هم درک می کند.

اما این ظلمت، ظلمت معنوی است. فی الظلمات چه می شود؟

کسانی که در کار معنوی هستند، هر وقت مرتبه ای بالاتر می روند، احساس نورانیت می کنند. حقیقتاً احساس نور می کنند و حقیقتاً احساس ظلمت می کنند.

بعضی این گونه اند: که هیچ در اخلاق و عقیده و... وجود ندارد و راهبرش می شود نفس اماره و.... ابهامی که حتی از نظر روحی، خفه است. چون تاریکی خفگی می آورد. در برخی از کشورها به دلیل این که آفتاب کم است، افسردگی ویژه ای در همه هست.

این افراد فی الظلمات هستند. دل کسب کرد، نور نه، ظلمت کسب کرده است. احساس خفگی و پوچی می کنند. افرادی هستند که همه نعمت ها برایشان فراهم است، ولی یک افسردگی روحی، یک ابهام روحی، حقیقتاً صحنه دل روشن است، ولی ..

بنده خدایی در اینجور مسایل بود، به حدی در زحمت و ابهامات و تردید می افتاد، گاه گاه که از تلفن صحبت می کرد گویا از ته چاه صحبت می کرد. افتاده بود در فضای غربی ها و کم کم ایمانش کلاً گرفته شده بود و گاه تعبیر می کرد: شکاک مثل یک غولی است که هم از او می ترسند ولی از درون پوکیده است.

همه چیز را می دید، بعد انکار می کرد، تو که حق را می دیدی و فهمیدی، ولی باز برهم می زنی؟!

بعضی این ها یک نوع بیماری علمی می شود برای این افراد. مسلماتی که در خود ماست و در بیرون است، واضح است، کسی که با خدا یک یا الله حقیقی بگوید، او را به همه جا می برد، حالتی دارد که از درون پوکیده است. چنین شخصی عذاب می کشد از درون این ها دل قبول ندارند و عقل قبول دارند ولی تمام دلش درگیر بود.

بعضی الان هستند، مگر می توانند در ملکوت آسمان تفکر کنند؟ بلکه باید مقدماتی فراهم کنند تا بتوانند برسند. برخی مسایل سلوکی و روحی است که شخص توان ندارد اعمال کند.

بسته به افراد است، کسی قدرت دارد و...

بعضی بر عکس، می بیند خلاف است ولی باز دنبال می کند. بعضی از روی عمد درگیر می کنند، می خواهد بشکند مثلاً فلان عقیده پاک را. این افراد فقط عقیده پاک را نشکنده است، بلکه خودش را هم شکنده است.

تو که می فهمی چرا با این ها می نشینی؟ تو که دیدی غلط است، چرا ادامه دادی؟

این افراد در ظلمات هستند و صدق حقیقی تاریکی می کند نه به صورت مجاز،

کسی که به کار سلوکی پردازد، می فهمد که چرا سنخ حقیقی این نور است و چرا آن ظلمت است. لذا یک ولی خدا ببیند می بیند که جان تاریک است. در ابهام محض است. در احساس خفگی و افسردگی است.

- در ظلمات گاه این گونه است که نمی داند به چی چنگ بزند.

نور، ۴۰

در آیه قبل اصلاً مثال نبود، بلکه حقیقت بود. اما در آیه نور تمثیلی به کار برده است. که فضای ابهام در ابهام و ظلمت در ظلمت را خیلی خوب توضیح می دهد.

«أَوْ كَظُلُمَاتٍ فِي بَحْرِ لُجِّيٍّ يَغْشَاهُ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ سَحَابٌ» [ابر تیره ای که روی این امواج است].
ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ إِذَا أَخْرَجَ يَدَهُ لَمْ يَكِدْ يَرَاهَا وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ

ظلمتی روی ظلمت، به گونه ای که آن قدر تاریک می شود، حتی نمی تواند دستش را ببیند. این را شیخ اشراق در بحث ظلمت افتاده در رساله غربت غربیه، توضیح می دهد. که منظور او از چاه، دنیاست که کلش ظلمت است. در جای خودش توضیح می دهیم که چطور دنیا کلاً ظلمت است.

و من لم يجعل الله له نورا، فما له من نور

این دیگر حقیقی است، تا قبل از این مثال بوده است. ولی این تعبیر صحبت حقیقی است، یعنی نور و ظلمت حقیقی. یعنی ظلمت پی در پی. هر چه در کفر و شرک و عمل خلاف غلیظ تر شد، ظلمت روی ظلمت.

این ها همه کسب دل است.

انعام، ۱۲۲

«أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَ جَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ [كفر. به قرینه مقابله که آنجا حیات است و نور، اینجا مرگ است و ظلمت] مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا كَذَلِكَ زُيِّنَ لِلْكَافِرِينَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»

قرآن عمده در اینجا ناظر است به ظلمت دل. کَرّ و فر زیاد دارد ولی در باطن تیره است و ظلمت دارد.

این کسب دل است و دل می شود ظلمانی.

این برود در ملکوت. ملکوت جای صفا و نور است. عالم نور و صفا و پاکی است. آنجا ظلمت چه می شود؟ باید گفت: هیچ مناسبت ندارد. این باعث می شود که در زحمت می افتد. یکی از فلسفه های فشار قبر و ... در برزخ و قیامت، و این باعث می شود که آن عالم نور و صفا، یک زباله دانی هم پیدا می کند، که لایموت فیها و لا یحیی.

قساوت دل

دل سنگ می شود. اساس دل، خیلی حساس است و نسبت به وقایع درست حساسیت نشان می دهد ولی گاه گاه سنگ می شود. این هم جدی است. خودمان هم تجربه داریم در کارهای سلوکی که دل سنگین می شود و تحمل برخی از حقایق درست و حتی اعمال خیر را ندارد. حتی سخت ترین شرایط هم باشد اصلاً باکش نیست و احساس ناراحتی نمی کند.

یک فلسفه ای که دعا کنید در حق دیگران در پیشگاه خدا، همین نرمی دل است. که باعث می شود یاد بگیریم که دیگران هم مشکل دارند. این کار را انجام بدهید ببینید که چقدر دل نرم می شود نسبت به افراد.

دل نرم نسبت به حوادث بی احساس نیست. ولی سنگ شود. ولی گاهی اوقات از سنگ هم سخت تر می شود. دل نرم مثلاً تا می بیند همسایه اش ندارد، نمی تواند تحمل کند ولی اگر دلش سنگ شده است، اصلاً باکش نیست.

بروید ببینید در شریعت گفته است که چه کار کنید که دل نرم شود:

۱. با سرمایه دارها ننشینید.

۲. بر سر یتیم دست بکشید.

زمر، ۲۲

«أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ [که در جانب خیر توضیح خواهیم داد] مِنْ رَبِّهِ فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِكْرِ اللَّهِ أُولَئِكَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ»

وای بر کسانی که دلشان سنگ شده است، یعنی: این سنگ شدن، کسب دل است. دل را سنگ و بی حس می کند. جنود عقل و جهل را ببینید. رافت یکی از جنود عقل است که از او گرفته می شود. خضوع نسبت به پروردگار از او گرفته می شود.

فطرت بی رافت، زیر سر قساوت قلب و کسب دل است. چه کسب دلی؟ همین که حق را برنتافت و در مسیر گمراهی می رود، به ویژه قساوت توحیدی که مرتبط با خدا نمی شود.

ما باید در کوچکترین امور به خدا برگردیم.

این من ذکر الله، قساوت توحیدی است.

مآیده، ۱۳

«فَبِمَا نَقْضِهِمْ مِيثَاقَهُمْ لَعَنَّاهُمْ وَ جَعَلْنَا قُلُوبَهُمْ قَاسِيَةً»

چه نقض اجتماعی که می داند و یقین دارد و بر هم می زند و چه نقض فطری که می داند و انکار کرده است.

این سنگدلی هم کسب دل است.

همه این رین و زیغ و طبع و رجس و رجز و خباثت و دس و ظلمت و قساوت، همه این ها کسب دل است. انسان خود را به آلودگی دچار می کند.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۳۷ (۸) (۱۳۹۶، ۸، ۷ / ۹ صفر / یکشنبه)

با قساوت احساسات پاک انسانی و الهی و معنوی در او از بین می رود و احساسات نازل بشری در او فعال می شود.

این ها نسبت به حق و حقایق پاک بی احساس می شود و بلکه بدش هم می آید.

که ما این را در بحث نفس اماره گفته ایم.

کسب دل در مسیر خلاف: پلیدی و رجس، رین و زیغ و طبع، قساوت و...

بیماری دل و مرگ دل

در قرآن بحث بیماری دل آمده است. بیماری از یک جهت در مقابل دل هست، ولی بیماری بالاتری هم داریم که مرگ دل است. علامه طباطبایی این را خیلی زیبا متوجه شده است. که این را می خوانیم.

علامه بحث مرگ دل و دل مردگی را خیلی مفصل گفته است.

در رین، زیغ، طبع سه گانه داشتیم، اینجا هم دوگانه بیماری دل و مرگ دل داریم.

علامه در نوع مفسران، در این زمینه بی نظیر است.

این بیان علامه جزء بحث های عرفان در وادی عمل است گرچه علامه چنین عنوانی نداده است، و دارد کار تفسیری خودش را می کند.

سرّش این است که علامه دیده است: گه گاه در قرآن گفته است: منافقان، بعد عطف کرده است: الذی فی قلبه مرض.

انفال، ۴۹

«إِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ غَرَّ هَؤُلَاءِ دِينُهُمْ»

حج، ۵۳

«لِيَجْعَلَ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ فِتْنَةً لِلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ وَإِنَّ الظَّالِمِينَ لَفِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ»

احزاب، ۶۰

«لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْمُرْجِفُونَ فِي الْمَدِينَةِ لَنُغْرِيَنَّكَ بِهِمْ ثُمَّ لَا يُجَاوِرُونَكَ فِيهَا إِلَّا قَلِيلًا»

محمد، ۲۰

(۱)

علامه دیده است که فی قلبه مرض چندین جا عطف شده است به منافق. این نشان می دهد که: کسی که فی قلبه مرض، دارای ایمان ضعیف است. مسلمان است، ایمان دارد ولی ضعیف است. خدا را قبول دارد ولی

چندان هم این ایمانش قوی نیست. جوریست که گاه ته دل نسبت به خدا و دین، ناباوری دارد یا بد تحلیل می کند. این سبکی که هست، علامه: در عین حالی که ایمان دارد وقتی یک فشاری می آید و مشکلی پیش می آید، می گوید این ها حرف است. نه این که معتقد نیست، بلکه ضعیف الایمان است. ضعف ایمان هم به خاطر این است که شک و ارتیاب در کارش هست. چون شک دارد، سبب شده است که ایمانش ضعیف است.

از صحبت هایی که معمولاً احترازی است در جامعه، مثل مسلمان هایی که لیبرال هستند، یعنی خیلی قبول ندارند.

علامه به لحاظ قرینه هایی که در بحث ها هست، به این ها پی برده است.

می فرماید: فی قلبه مرض، یعنی فی قلبه شک و ارتیاب. این خلل ها اعتقادی است، این احوالی را برایش رقم می زند.

این شک و ارتیاب باعث می شود: هم دسته ای از عمل های خلاف از او سر می زند و دسته ای از اعتقادات خلاف هم از او سر می زند. مثلاً به سمت استکبار جهانی کار می کند به لحاظ عمل، و همچنین به آن ها میل دارد به لحاظ اعتقاد.

المیزان، ج ۵، ص ۳۷۷

«(کلام فی معنی مرض القلب)»

و فی قوله تعالى: «فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» دلالة على أن للقلوب مرضاً فلها لا محالة صحة إذ الصحة و المرض متقابلان لا يتحقق أحدهما في محل إلا بعد إمكان تلبسه بالآخر كالبصر و العمى أ لا ترى أن الجدار مثلاً لا يتصف بأنه مريض لعدم جواز انصافه بالصحة و السلامة. [یعنی مریض بودن و سلامت از باب ملکه و عدم ملکه است. پس قرآن برای دل بیماری را مطرح کرده است.]

و جميع الموارد التي أثبت الله سبحانه فيها للقلوب مرضاً في كلامه يذكر فيها من أحوال تلك القلوب و آثارها أموراً تدل على خروجها من استقامة الفطرة، و انحرافها عن مستوى الطريقة [که نوعی شک و ارتیاب در قلب است.] كقوله تعالى: «وَ إِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَ رَسُولُهُ إِلَّا غُرُوراً»: [این بدین خاطر است که در آن زمان هنوز باور جدی نبوده است.] (الأحزاب: ۱۲) و قوله تعالى: «وَ إِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ غُرَّ هَؤُلَاءِ دِينُهُمْ»: [منافقان در باب مومنان می گویند: دینشان این ها را گمراه کرده است.] (الأنفال: ۴۹) و قوله تعالى: «لِيَجْعَلَ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ فِتْنَةً لِلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَ الْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ»: (الحج: ۵۳) إلى غير

ذلك. [مثل آية ٣١ سورة مدثر: «ما ذا أَرَادَ اللَّهُ بِهَذَا مَثَلًا كَذَلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ وَمَا هِيَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْبَشَرِ»]

وجملة الأمر أن مرض القلب تلبسه بنوع من الارتياب والشك يكدر أمر الإيمان بالله وطمأنينة إلى آياته، و هو اختلاط من الإيمان بالشرك، و لذلك يرد على مثل هذا القلب من الأحوال، و يصدر عن صاحب هذا القلب في مرحلة الأعمال و الأفعال ما يناسب الكفر بالله و بآياته. [قطعا شخص خلاقي کرده است که تبدیل می شود به این کفر و شک و تردید.

بیماری: از فضای حق یابی فطری در آمده است. عمده بحث را علامه برده است در فضای اعتقادی ولی نتیجه عملی هم دارد در اعمال و احوال.]

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۳۸ (۹)

و بالمقابلة تكون سلامة القلب و صحته هي استقراره في استقامة الفطرة و لزومه مستوى الطريقة، و يثول إلى خلوصه في توحيد الله سبحانه و ركونه إليه عن كل شيء يتعلق به هوى الإنسان، قال تعالى: «يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَ لَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ» (الشعراء: ٨٩).

و من هنا يظهر أن الذين في قلوبهم مرض غير المنافقين كما لا يخلو تعبير القرآن عنهما

الميزان في تفسير القرآن، ج ٥، ص: ٣٧٨

بمثل قوله: «الْمُنَافِقُونَ وَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» في غالب الموارد عن إشعار ما بذلك، و ذلك أن المنافقين هم الذين آمنوا بأفواههم و لم تؤمن قلوبهم، و الكفر الخاص موت للقلب لا مرض فيه قال تعالى: «أَوْ مَنْ كَانَ مِيتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَ جَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ»: (الأنعام: ١٢٢) و قال: «إِنَّمَا يَسْتَجِيبُ الَّذِينَ يَسْمَعُونَ وَ الْمَوْتَى يَسْمَعُهُمُ اللَّهُ» (الأنعام: ٣٦).

فالظاهر أن مرض القلب في عرف القرآن هو الشك و الريب المستولى على إدراك الإنسان فيما يتعلق بالله و آياته، و عدم تمكن القلب من العقد على عقيدة دينية.

فالذين في قلوبهم مرض بحسب طبع المعنى هم ضعفاء الإيمان، الذين يصغون إلى كل ناعق، و يميلون مع كل ريح، دون المنافقين الذين أظهروا الإيمان و استبطنوا الكفر رعاية لمصالحهم الدنيوية ليستدروا المؤمنين بظاهر إيمانهم و الكفار بباطن كفرهم.

نعم ربما أطلق عليهم المنافقون في القرآن تحليلا لكونهم يشاركونهم في عدم اشتغال باطنهم على لطيفة الإيمان، و هذا غير إطلاق الذين في قلوبهم مرض على من هو كافر لم يؤمن إلا ظاهرا قال تعالى: «بَشِّرِ الْمُنَافِقِينَ بِأَنَّ لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا الَّذِينَ يَتَّخِذُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ أَيْتَعُونَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةَ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا وَ قَدْ نَزَلَ

عَلَيْكُمْ فِي الْكِتَابِ أَنْ إِذَا سَمِعْتُمْ آيَاتِ اللَّهِ يُكْفَرُ بِهَا وَيُسْتَهْزَأُ بِهَا فَلَا تَقْعُدُوا مَعَهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ إِنَّكُمْ إِذَا مِثْلُهُمْ إِنَّ اللَّهَ جَامِعُ الْمُنَافِقِينَ وَالْكَافِرِينَ فِي جَهَنَّمَ جَمِيعًا: (النساء: ١٤٠).

و أما قوله تعالى في سورة البقرة: «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ وَبِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَمَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ - إِلَى أَنْ قَالَ - : فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا - إِلَى أَنْ قَالَ - وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ آمَنُوا كَمَا آمَنَ النَّاسُ قَالُوا أَتُؤْمِنُ كَمَا آمَنَ السُّفَهَاءُ:» الآيات (البقرة: ٧ - ٢٠) فإنما هو بيان لسلوك قلوبهم من الشك في الحق إلى إنكاره، و أنهم كانوا في بادئ حالهم مرضى بسبب كذبهم في الإخبار عن إيمانهم و كانوا مرتابين لم يؤمنوا بعد، فزادهم الله مرضا حتى هلكوا بإنكارهم الحق و استهزائهم له.

و قد ذكر الله سبحانه أن مرض القلب على حد الأمراض الجسمية ربما أخذ في الزيادة حتى أزمى و انجر الأمر إلى الهلاك و ذلك بإمداده بما يضر طبع المريض في مرضه، و ليس إلا المعصية قال تعالى: «فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا» (البقرة: ١٠) و قال تعالى «وَ إِذَا مَا أُنزِلَتْ سُورَةٌ - إِلَى أَنْ قَالَ - : وَ أَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَتْهُمْ رِجْسًا إِلَى

الميزان في تفسير القرآن، ج ٥، ص: ٣٧٩

رِجْسِهِمْ وَ مَاتُوا وَ هُمْ كَافِرُونَ أَوْ لَا يَرَوْنَ أَنَّهُمْ يُفْتَنُونَ فِي كُلِّ عَامٍ مَرَّةً أَوْ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ لَا يَتُوبُونَ وَ لَا هُمْ يَذْكُرُونَ:» (التوبة: ١٢٦) و قال تعالى - و هو بيان عام -: «ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ أَصَاؤُا السُّوَاى أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَ كَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِؤْنَ:» (الروم: ١٠).

ثم ذكر تعالى في علاجه الإيمان به قال تعالى - و هو بيان عام -: «يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِإِيمَانِهِمْ:» (يونس: ٩) و قال تعالى: «إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ:» (فاطر: ١٠) فعلى مريض القلب - إن أراد مداواة مرضه - أن يتوب إلى الله، و هو الإيمان به و أن يتذكر بصلاح الفكر و صالح العمل كما يشير إليه الآية السابقة الذكر: «ثُمَّ لَا يَتُوبُونَ وَ لَا هُمْ يَذْكُرُونَ:» (التوبة: ١٢٦).

و قال سبحانه و هو قول جامع في هذا الباب: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ أ تُرِيدُونَ أَنْ تَجْعَلُوا لِلَّهِ عَلَيْكُمْ سُلْطَانًا مُبِينًا إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ وَ لَنْ تَجِدَ لَهُمْ نَصِيرًا إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا وَ أَصْلَحُوا وَ اعْتَصَمُوا بِاللَّهِ وَ أَخْلَصُوا دِينَهُمْ لِلَّهِ فَأُولَئِكَ مَعَ الْمُؤْمِنِينَ وَ سَوْفَ يُؤْتِي اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ أَجْرًا عَظِيمًا:» (النساء: ١٤٦) و قد تقدم أن المراد بذلك الرجوع إلى الله بالإيمان و الاستقامة عليه و الأخذ بالكتاب و السنة ثم الإخلاص.

[بيان]

قوله تعالى: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ» ارتد عن دينه رجع عنه، و هو فى اصطلاح أهل الدين الرجوع من الإيمان إلى الكفر سواء كان إيمانه مسبقا بكفر آخر كالكافر يؤمن ثم يرتد أو لم يكن، و هما المسميان بالارتداد الملى و الفطرى (حقيقة شرعية أو متشرعية).

ربما يسبق إلى الذهن أن المراد بالارتداد في الآية هو ما اصطلاح عليه أهل الدين، و يكون الآية على هذا غير متصلة بما قبلها، و إنما هي آية مستقلة تحكى عن نحو استغناء من الله سبحانه عن إيمان طائفة من المؤمنين بإيمان آخرين.

لكن التدبر في الآية و ما تقدم عليها من الآيات يدفع هذا الاحتمال فإن الآية على هذا تذكر المؤمنين بقدرة الله سبحانه على أن يعبد في أرضه، و أنه سوف يأتي بأقوام لا يرتدون عن دينه بل يلزمونه كقوله تعالى: «فَإِنْ يَكْفُرْ بِهَا هَؤُلَاءِ فَقَدْ وَكَّلْنَا بِهَا قَوْمًا لَّيْسُوا بِكَاثِرِينَ» (الأنعام: ٨٩) أو كقوله تعالى: «وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ» (آل عمران: ٩٧) و قوله تعالى: «إِنْ تَكْفُرُوا أَنْتُمْ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا فَإِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ

الميزان في تفسير القرآن، ج ٥، ص: ٣٨٠

حَمِيدٌ»: (إبراهيم: ٨).

و المقام الذي هذه صفته لا يقتضى أزيد من التعرض لأصل الغرض، و هو الإخبار بالإتيان بقوم مؤمنين لا يرتدون عن دين الله، و أما أنهم يحبون الله و يحبهم، و أنهم أذلة على المؤمنين أعزة على الكافرين إلى آخر ما ذكر في الآية من الأوصاف فهي أمور زائدة يحتاج التعرض لها إلى اقتضاء زائد من المقام و الحال.»

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ٢٣٩ (١٠)

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ٢٤٠ (١١) (١٣٩٦، ٩، ١١ / ١٣ ربيع الاول / شنبه)

رسیدیم به خود عمل که مطلق کنش انسانی که با فعالیت و کنش می توانیم ایمان را افزایش دهیم. می توانیم کفر را هم در دل بنشانیم. این می شود کنش و انسان می تواند با عمل خودش را بسازد. خواه اعتقاد درست و غلط، خواه عمل صالح و عمل طالح.

این عمل به معنای عام می شود کسب دل. تا کسب دل تعبیر کردیم، به فضای سلوک و باطن می رسیم. در مورد کسب دل که گفتیم و سعی انسانی. گفتیم بنیم دقیقاً چی کسب می شود؟ وقتی خواستیم توضیح دهیم،

در ادبیات قرآنی گاه تعبیر می شود: زنگار، زیغ و طبع دل. گاه گفته می شود رجس یا رجز یا خبث و گاه تعبیر می شود به ظلمت دل.

هر یک از این ها لحاظی است که آلودگی کسب کرد، انحرافی از دل کسب کرد و مهر بر دل زد و ظلمت را کسب کرد. قساوت دل را هم توضیح دادیم که به گرایش ها بر می گردد. تا رسیدیم به بیماری دل و مرگ دل.

علامه طباطبایی بیماری دل را اعوجاج می داند. بعد عرض کردیم: لزوما شک و ارباب لازم نیست و حتی انحرافات عملی که به صورت ملکه در می آید نوعی بیماری است. «فلا یخضعن بالقول فیطمع الذی فی قلبه مرض» ...

بیماری دل، نوعی انحراف دل هست در جایی که یا شک و ارباب آمده است، چون ایمان خوش نشین است و با هر چیزی جمع نمی شود. یا به خاطر این است که عمل خلاف مستقر در دل است. این باعث می شود که یک نوع انحراف و بیماری برایمان ایجاد می شود.

بیماری دل را توضیح دادیم. الان می رسم به مرگ دل

مرگ دل

از این جهت باید معنی شود که مرگ دل در فرهنگ قرآنی به چه معناست؟

در قرآن کریم، در باب بیماری دل، یا دل مردگی یا انسان مرده، تعبیر متعددی که در قرآن آمده است، صحبت را به صورت حقیقی گفته است نه این که برخی به صورت مجازی معنی می کنند.

این ویژگی هایی که گفته می شود معنای حقیقی مرگ دل مورد نظر است.

نمل، ۸۰ و ۸۱

«إِنَّكَ لَا تَسْمَعُ الْمَوْتَى وَلَا تَسْمَعُ الصُّمَّ الدُّعَاءَ إِذَا وُلُّوا مُدْبِرِينَ* وَمَا أَنْتَ بِلِقَادِي الْعُمَىٰ عَنْ ضَلَالَتِهِمْ إِنْ تَسْمَعُ إِلَّا مَنْ يُؤْمِنُ بَلَايَاتِنَا فَهُمْ مُسْلِمُونَ»

این بستر و سیاق، به گونه ایست که این موتی نه این که معنی به گونه ای باشد که مراد افرادی باشند که زیر خاک باشند.

تو فقط می توانی آدم های مومن را ببینا کنی، معلوم می شود که موتی امواتی که در قبر گذاشته شدند، نیست. انسان های زنده ای که مومنان می شوند ولی غیر مومن نمی شوند. یعنی تو پیغمبر نمی توانی کسی که دل مرده است را زنده کنی.

از سیاق بحث به دست می آید که موتی یعنی یک نوع مرگی غیر از مرگ عادی که ما می شناسیم دارند. در مقابل مومن چه کسانی هستند؟ منافقان و کافران. اگر ایمان هست، حیات هست، اگر ایمان نیست، حیات نیست.

نگاه کنید بیان علامه طباطبایی را در اینجا.

هدایت یا گوش شنوا می خواهد یا عقلی باشد. «لو كنا نسمع او نعقل، ما كنا في اصحاب السعير»

گاه از گوش عبور می کند ولی ...

اینجا کوری دل مراد است.

انعام، ۳۶

«إِنَّمَا يَسْتَجِيبُ الَّذِينَ يَسْمَعُونَ وَالْمَوْتَى يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ ثُمَّ إِلَيْهِ يُرْجَعُونَ»

تنها و تنها کسانی که می شنوند استجابت می کنند. ولی کافران، با مبعوث شدن حقایق را می فهمند. کافران و منافقان و مشرکان و کافران و کسانی که الذین یسمعون نیستند، این ها موتی ای هستند که کی متوجه می شوند؟ وقتی که خداوند آن ها را مبعوث کند. یعنی در قیامت می فهمند.

انعام، ۱۲۲

«أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأُحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا [کسی که در ظلمات است و نمی تواند از آن خارج شود، که همان میت است و نشان می دهد که منظور میت عادی نیست]. كَذَلِكَ زُيِّنَ لِلْكَافِرِينَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»

عجالتا این آیات را که نگاه می کنیم، قرآن یک ادبیاتی راه می اندازد که عده ای از انسان ها که این حالت را دارند، در عین حالی که زنده عادی هستند ولی قرآن آن ها را مرده می داند.

عجالتا آن چه ظاهر است این است که: بحث سر کفر و عدم کفر است.

یک بحثی از صدرا در اوایل مفاتیح الغیب آورده است: کسی که عاشق دنیا شد، تمام کارهایش بد است و حتی کارهایش را زیبا می داند در حالی که زشت است.

صحبت یک مرگ ویژه ایست که گره می خورد با کفر و ایمان و دل.

تا این حرف را می گوید، باید گفت: چی باعث می شود که صحبت مرگ دل پیش می آید؟

مگر دل باید چه کار کند که اگر نکند، می شود مرده.

کارهای دل در فرهنگ قرآنی

در فرهنگ قرآنی برای دل و نفس ناطقه انسانی برای انسان، تعقل برای دل هست. شنیدن و دیدن.

در مورد کفار و منافقین چنین آمده است که عقل دارند ولی تعقل نمی کنند، می تواند بشنود یا ببیند ولی نمی شنود و نمی بیند.

اگر کسی این ها را خوب تامل کنیم می بینیم که سر مرگ دل همین مطلب است.

اعراف، ۱۷۹

«وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَٰئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ»

قلب داشتند ولی تعقل نمی کردند....

یعنی یک دسته اموری است که دل باید آن کارها را انجام دهد. خاصیت دل تعقل و دیدن و شنیدن و... است. دلی که باز می شود و می تواند حقایق را یا ببیند یا کالمشاهده ببیند.

برخی خدا را می ببند در دل دیدن اشیاء و برخی وصل می شوند به خدا.

هاتف آسمانی از دل بر می آید. از ملک شنیدن هم کار دل است و یک نوع شنیدن باطنی نوری است.

دل و فطرت برای چیست؟ فطرت الله التي فطر الناس عليها.

اصل دل برای این است که هر چه در آن موج می زند خیر و صفا باشد و برای خدا باشد.

این ها این خاصیت را از بین برده اند، لذا دل مرده می شود. دل از کارش افتاد. آن چه از دستش بر می آمد و خاصیت اصلی اش بود، از کار افتاد.

مثل این که دست از حیات افتاد و بی کار شد.

دل یکسری خاصیت های ذاتی دارد که اگر به من بگویید، یعنی تمام آن قابلیت هایی که داشت، ضایع و تباه شد. یعنی از بین رفت. این مرگ دل است. ولی مرگ دل معنای جدی تری دارد که عرض می کنم.

حج، ۴۶

«أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونْ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ»

در این آیه ادبیات کورباطن یا کرباطن به دست می آید و دل به این شیوه از کار اصلی اش افتاده است. یک دسته قابلیت ها داشت که آن ها را از دست داده است. در این صورت می گوییم: او از دست رفت و ضایع شد و خراب شد.

هر چه که دل برای او بود، او ندارد، کافر و منافق چون این ها را از بین برده است، دلش مرده است.

معنای دقیق مرگ دل

اگر دقت شود:

حیات واقعی از آن دل است. آن گاه از آن دل است که آثارش را داشته باشد. وقتی نداشته باشد می میرد به حقیقت.

علامه: حیات به دو چیز حاصل می شود: علم و قدرت. برخی می گویند مجموع این دو یا می گویند: حیات منشا و ریشه علم و قدرت است. این را در کتب فلسفی خوانده اید.

اگر هر مرحله ای برایش حیات مطرح است، علم بشری انسانی برای همه مان هست، در کنارش قدرت بشری هم برایمان هست که کار می کنیم. علم بشری هم تحصیل علوم ظاهری که می کنیم، چه مومن و چه کافر و...

حیات دل چگونه است؟

اینجا باید جور دیگری صحبت کرد؟ حیات دل، بصیرت یا علم باطنی، قدرت باطنی است. مثلاً خیلی بالا رود می شود معجزه، پایین تر بیاید می شود کرامت. پایین تر بیاید می شود مثل مستجاب الدعوه بودن و...

در مورد انبیا می گوئیم: اولی الایدی و الابصار. که هم صاحب قدرت و هم صاحب علم و بصیرت باطنی هستند.

ما با حیاتی روبرویم که ملک مسدد ایمان که خود هویت روحی-باطنی دارد و روح منتشر می کند، برای مومنین وجود دارد.

آئیده بروح منه.

ملک مسدد است که روح ایمان را می دمد.

کسی که به سمت ایمان می رود این قابلیت را دارد شکوفا می کند.

کسی که ایمان نداشته باشد، روح ایمان در او نیست لذا مرده است.

بحث ۵ ملک را گفتیم که از این ۵ تا سه تا در مومن و کافر هست، چهارمی ملک مسدد ایمان بود که در مومن است و کافر ندارد. و پنجمی آنی است که مخصوص انبیاست.

اگر روح نبود، نبود روح مرگ است. به حسب خاصیت فطرت و دل و قلب ما، کسی که مومن نیست، روح ندارد. که منافق و کافر و مشرک است. در او روح نیست. در هر مرحله ای باید روحی دمیده شود، مثلاً از مرحله نباتی به حیوانی می رسیم روحی دمیده می شود، تا روح دمیده نمی شود، باید گفت مرده است. این ادبیات جدی است.

جالب است از این دار که به دار آخرت رفتیم، دار حیات باطنی است و کافر و مشرک و منافق آماده آن حیات نیست. مرده رفته است در دار حیات.

این باعث می شود که این تعبیر را به راحتی توضیح دهیم:

اسراء، ۷۲

«وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلًا»

آنجا دار دار شهود و معرفت و دیدن و شنیدن است و او کر و کور و لال است.

طه، ۱۲۴-۱۲۶

«وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ أَعْمَى (۱۲۴) قَالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمَى وَقَدْ كُنْتُ بَصِيرًا (۱۲۵) قَالَ كَذَلِكَ أَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِيتَهَا وَكَذَلِكَ الْيَوْمَ تُنْسَى (۱۲۶)»

کوری تو، کوری نسیان آیات بود، و الا ظاهرا که چشم داشتی که ببینی، تو فراموش کردی، ما هم تو را فراموش می کنیم. لذا به تو حیات نمی دهیم.

درست مثل بچه ای که در شکم مادر باید ولوج روح می شد که اگر ولوج روح نشود مرده به دنیا می آید. همین طور هم که اگر انسان در این دنیا روح ایمان در او دمیده نشود، مرده به آخرت محشور می شود و به آن نشاء منتقل می شود.

کسی که در رحم این دنیاست و باید به آخرت برود، اگر روح مخصوص دل که روح ایمان و بالاتر که روح القدس و بالاتر روح اعظم و بالاتر فنا، اگر کسی این ها را نگرفت، در آن دار که دار حیات است، مرده وارد می شود. نه قدرت مناسب و نه علم و معرفت مناسب با آنجا را دارد.

این حقیقت مردگی دل است. می گوئیم: کافر و منافق چی کسب کرد؟ دل را میراند. و کسبش مرگ دل است.

عنکبوت، ۶۴

«وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهُوٌّ وَلَعِبٌ وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ»

کافر و منافق و... کسب دلش، مرگ دلش است.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۴۱ (۱۲) (۱۳۹۶، ۹، ۱۲ / ۱۴ ربیع الاول / یکشنبه)

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۴۲ (۱۳) (۱۸، ۹، ۱۳۹۶ / ۲۰ ربیع الاول / شنبه)

بازگشت وجوه تعابیر مختلف عمل شرّ به یکدیگر

تا صحبت کسب دل را می کنیم، می آییم در ساحت عرفانی، در وادی عرفان و فضای سلوک و نکاتی که در باب سلوک است. یک بخش سلوک بحث منازل است ولی این بحث ها هم جزء سلوک است. این باعث شده است که جزء مباحث عرفان در وادی عمل قرار بگیرد. و الا معنی نداشت که جزء این مباحث قرار بگیرد.

بیماری و مرگ دل را هم گفتیم.

اگر بخواهید ادامه دهید، بیش از این هاست، سبکی و سنگینی دل. کم وزن و بی مقدار باشد، خودش یک بحث است.

اگر کسی ضابطه داشته باشد، هر آن چه در روز قیامت خودش را به نحوی نشان می دهد، همه اش جزء این بحث هاست.

همه این ها قابل جمع اند. بیماری دل و مرگ دل یک تقسیم است.

بیماری دل را با زنگار دل و زیغ دل با هم تطبیق دارد و مرگ دل می شود طبع.

رجس و پلیدی اگر تمام دل را نگرفته باشد، می شود زنگار دل و بیماری دل. و اگر رجس کل دل را فرا بگیرد، می شود مرگ دل و طبع دل.

رجس و پلیدی سه مرحله پیدا می کند: زنگار دل، زیغ دل، طبع دل. وقتی همه دل را فرا گرفت، می شود مرگ و طبع دل.

وقتی همه دل را گرفت، دل را از فطرتش انداخته است.

این همان است که امام صادق علیه السلام فرمود: صفحه دل مثل صفحه سفیدی است که هر گناهی می کنیم می شود یک لکه سیاه بر روی آن، و خدا نکند که این سیاهی کل دل را بگیرد.

پس رجس و پلیدی بیانی است که عملاً کل صحنه دل را می گیرد.

ببینید که رجس و کدورت و پلیدی دل در چه سطحی است. «و ما یومن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون»

که به هر نوعی رجس و پلیدی هست مگر این که طهارت کامل حاصل شود که برای اهل بیت حاصل شده است.

ظلمت دل هم این گونه است. ظلمت هم مراتبی دارد، برخی از مراتبش می شود زنگار، برخی می شود زیغ و برخی می شود طبع. ظلمت در برخی موارد بیماری دل است و وقتی شدت پیدا می کند می شود مرگ دل.

قد خاب من دسّاهّا. دسیسه نوعی آلودگی است که در مراتب ضعیف تر بیماری دل است و در مراتب قوی تر منجر به مرگ دل می شود.

معیاری که به دست آمده است: ظلمت دل، رجس دل و آلودگی و پلیدی دل، اموری هستند که شدت و ضعف دارند و تمام لحاظ های دوگانه و سه گانه را هم پر می کند.

قساوت دل هم جنبه احساسی دل است که این هم مراتبی دارد که گاه در حد زنگار و گاه در حد زیغ و گاه در حد طبع است.

با ضوابطی می شود گفت که چیزی آمد ولی در حد زنگار است یا در حد زیغ است یا در حد طبع است. به هر ترتیب، هر یک از این ها لحاظی از لحاظات است. در عین حال به این نحوی که عرض کردم همه قابل جمع اند.

می شد برخی از امور را اضافه کرد، مثل سبکی دل، که این هم شدت و ضعف دارد.

...

...

...

بررسی اعمال از ناحیه خیر و خوبی

یکی از عارفان ربانی در مورد یکی از شاگردانش چنین گفته است: من این شاگردم را خیلی نمی توانم نگاه کنم. چون شدت نور ذکرش خیلی قوی است.

نور بودن ایمان و عمل صالح

ما می خواهیم ورود کنیم به بحث نور، هم نور عمل صالح و هم نور اعتقاد پاک

سوره حدید

به نظرم قرار است نور و هویت نوری را توضیح دهد.

دو بحث اصلی در این سوره این است: ایمان بیاورید. انفاق کنید.

حدید، ۷ و ۸

«آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَأَنْفَقُوا مِمَّا جَعَلَكُمْ مُسْتَخْلَفِينَ فِيهِ فَالَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَأَنْفَقُوا لَهُمْ أَجْرٌ كَبِيرٌ
وَمَا لَكُمْ لَا تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ لِتُؤْمِنُوا بِرَبِّكُمْ وَقَدْ أَخَذَ مِيثَاقَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (۸)»

حدید، ۱۰

«وَمَا لَكُمْ أَلَّا تُنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»

حدید، ۱۱ و ۱۲

«مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ وَلَهُ أَجْرٌ كَرِيمٌ (۱۱)»

يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ يَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ بُشْرَانُكَمُ الْيَوْمَ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ (۱۲)»

روز قیامت که تبلی السرایر است، در قیامت اینچنین است.

علامه طباطبایی: مگر نه این است که «ما تجزون الا ما كنتم تعملون» یا «لیس للانسان الا ما سعى و ان سعيه سوف یرى» پس هر آنچه در قیامت است، آن چیزی است که ما در اینجا کسب کرده ایم.

علامه: نور پیش رو را می گوید ایمان و نور از جانب راست، می شود عمل صالح. پیش رو، مثل این است که قوتی دارد و اصل است. در جانب راست، به او کمک می کند. اصلش ایمان است و عمل صالح هم هست. عجالتا این دو نور...

در سوره حدید وقتی صحبت ایمان و انفاق می شود، بحث این دو نور مطرح می شود.

«يَوْمَ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ لِلَّذِينَ آمَنُوا انظُرُونَا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ قِيلَ ارْجِعُوا وَرَاءَكُمْ فَالْتَمِسُوا نُورًا فَضُرِبَ بَيِّنَاتٍ لَكُمْ سُورَةٌ لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ» (۱۳)

منافقان می گویند: به ما نگاه کنید که ما هم از نورتان استفاده کنیم، آن ها می گویند: شما از پشت سرتان نور طلب کنید، که این یعنی دنیا. که در دنیا ایمان و عمل صالح می توانست اینجا نور داشته باشد.

«إِنَّ الْمُصَدِّقِينَ وَالْمُصَدِّقَاتِ وَأَقْرَضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا يُّضَاعَفُ لَهُمْ وَلَهُمْ أَجْرٌ كَرِيمٌ» (۱۸)

وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ وَالشَّاهِدَاءُ عِنْدَ رَبِّلَهُمْ أَجْرُهُمْ وَنُورُهُمْ وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ» (۱۹)

صدیق: کسی است که ایمان کامل دارد و آن چه را می داند به صحنه عمل می کشاند. این ها می شوند صدیق و شهدا و شاهد اعمال. برای این ها اجرهم و نورهم. نور هم یعنی ایمان و اعتقاد.

این سوره نقطه تمرکز بر نور و ایمان و انفاق است. که از یک جهت به حسب ظاهر پراکنده است ولی باطنا به شدت با هم مرتبط هستند.

حدید ۲۸

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَآمِنُوا بِرَسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيَجْعَلْ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ وَيَغْفِرْ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ» (۲۸)

اگر ایما بیاورید و تقوا داشته باشید، خدا برایتان نور قرار می دهد.

علامه: وقتی این تطبیقات را آدم می بیند، احساس می کند که نور در اینجا بحث تمثیلی نیست بلکه بحث از یک حقیقت است.

این سبب می شود که ما بگوییم: سوره حدید سوره نور و ایمان و عمل صالح است.

آن تقوا و ایمان باعث نور است. یعنی: نور از ایمان و تقوا بر می آید.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۴۳ (۱۴) (۱۳۹۶,۹,۱۹ / ۲۱ ربیع الاول / یکشنبه)

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۴۴ (۱۵) (۱۳۹۶,۹,۲۵ / ۲۷ ربیع الاول / شنبه)

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۴۵ (۱۶) (۱۳۹۶,۹,۲۶ / ۲۸ ربیع الاول / یکشنبه)

در جلسات قبل گفتیم:

یک جلوه کسب دل می شود نور. با عمل و اعتقاد پاک، نور حاصل می شود. بعدا نسبت عمل و ایمان را که می گوئیم، کمی دستان باز می شود که بگوئیم: ایمان پاک چه نوری و عمل پاک چه نوری می شود؟

این که علامه طباطبایی بین ایدیه‌ها را به ایمان و بایمان‌ها را به عمل تفسیر کرده است همان طور که صدرا گفته است، علتش همین است.

فطرت همه انسان ها نوری است. این حقیقت نوری، چون اساسا از سنخ عالم معنی است. مناسب با او که رشد کند در بستر نوری، چیست؟ ایمان و عمل صالح. نور علی نور یا یهدی الله لنوره من یشاء.

کافر و مشرک و منافق، این نور فطری را خفه می کند و از بین می برد.

خود ایمان می شود نور، عمل می شود نور.

چگونگی نور شدن ایمان و عمل

ایمان چطور نور می شود؟

خود می شود بصیرت باطنی. نور باطنی.

نور دل، بصیرت دل، دریافت دل، ارتباط حقیقی معرفتی دل، ارتباط وجودی دل.

عمل صالح، هم نور ایجاد می کند، چون جلای دل است. حالت جلادهندگی دارد. نه این که بشود نور بصیرت. بلکه از دلش نور بصیرت می شود که بدست آید، ولی خود ایمان نیست. عمل از سنخ ایمان نیست. ولی جلای دل را دارد. یکی در مغز دل نور می شود، یکی سطح دل را نورانی می کند.

این سمت پایین، جلای دل است ولی جلای سمت پایین دل است. ایمان جلای سمت بالای دل است که نور بصیرت است و وصل به حقیقت می کند.

در قرآن آمده است: «یهدیم ربهم بایمانهم»

ادبیاتی وجود دارد: ایمان مشخص روح است و روح قلب است و عمل بدن قلب است.

پس انسان یک نور فطرت دارد و نور فطرت یک دسته استعدادها و تمایلات است. گرایش به حق و خیر دارد. اما این باید شکوفا شود. آن موقع که شکوفا می شود، ایمانی دارد که می شود نور دل.

بعد از این بحث بعدی پیش آمد. کسی که ایمان دارد، خداوند نور بیشتری می دهد.

علامه: آیه ۱۲۲ انعام: «أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا كَذَلِكَ زُيِّنَ لِلْكَافِرِينَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»

«مَنْ عَمِلَ بِمَا عَلِمَ وَرَزَّاهُ اللَّهُ عِلْمَ مَا لَمْ يَعْلَمْ»

ایمان ۱۰ مرتبه دارد.

اسلام، ایمان، تقوا، یقین.

اسلام، ایمان، سکینه، یقین.

چنین نوری که می آید، چه احساس و عواطفی همراه خودش دارد؟ نور چگونه احساس نوری دارد؟

نور: احساس وضوح، احساس خوشحالی، احساس جلا و روشنی روح.

کلیدی که در روایات وجود دارد که باید خیلی به آن توجه کرد:

مومنی که در خانه خودش قرآن می خواند، ملائکه آسمان وقتی به زمین نگاه می کنند، این خانه ها را بسان ستاره های آسمان می بینند.

همان طور که ما در شب صفحه سیاه آسمان را می بینیم، ستاره ها که در آن است را نورانی می بینیم.

در روایات آمده است مومنی که قرآن می خواند، کل زمین بسان صحنه سیاه آسمان است وقتی ملائکه نگاه می کنند، آن منزل را بسان ستاره نورانی می بینند.

واقعاً نور است نه تمثیل نور باشد. معنی نور، تمثل نور، جلوه اینجایی اش هم نور است. تشعشع نور می بینند.

چطور ملائکه وقتی کسی خلاف می کند، بوی بد استشمام می کنند؟! نیت بد، بوی بد دارد.

یک چیز ویژه ایست. سنخ دیگری است. عالم نور، و اعمال نوری که انجام می شود، خیلی تفاوت دارد.

در مورد نماز شب، برخی از بزرگان دیده اند که نیمه شب می بینند که چقدر نور ساعد است. نماز شب نور دارد و نور را برخی دیده اند. نور در صورتی است که عمل ارتفاع پیدا می کند. ارتفاع عمل به خاطر نورانیت آن عمل است.

احزاب، ۴۳

«هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَكَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا»

ملائکه چون رگه نوری دیده است، استغفار می کند یا صلوات می فرستد.

شما بین الطلوعین بیدار باشید، ببینید که می توانید بر نفس اماره چیره شوید یا خیر؟! در حالی که ابتدا باکی نداشتید.

کلا اعمال صالح به شکل نور بالا می رود.

ولی جاهایی است که اصلاً ملک نمی تواند احصاء نور کند نسبت به بعضی از انسان ها. نسبت به آن ها می شود خاضع و خادم. یعنی سطح آن ها از ملک بالاتر است. این ملک می بیند و احصاء نور نمی تواند بکند. آن توحید ناب وقتی می آید، ملایکه عجیب خاضع می شوند. اساساً این نور عمل است و نور ایمان است.

تشعشع نور

کسی که مشغول ذکر است و حال خوشی پیدا می کند مثلاً مومنین یا ولیّ خدا، احساس نمی کنید که یک نوری متصاعد است؟!

این معمولاً برای کسانی که حال خوش دارند. کسی که بین الطلوعین را داشته باشد، تشعشع نور را در خودش احساس می کند.

تصاعد نور، واقعاً به صورت نور فطرتش مانده است هم نور ایمان عمل آمده است و مراحل بعدی نورعلی نور شده است. این سبب تشعشع نور شده است و گاه خود را در حد درون است و گاه به بیرون کشیده می شود و گاه فوق آن هم خودش را نشان می دهد.

عبس، ۳۸

«وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ مُّسْفِرَةٌ»

آل عمران، ۱۰۶

«يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ»

اینجا سفیدی و نورانیت واقعی است نه تمثیلی.

گره خوردن نور و ایمان و عمل با یکدیگر

انعام، ۱۲۵

«فَمَنْ يُّرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يُّرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصْعَدُ فِي السَّمَاءِ كَذَلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ»

این که دل تنگ می شود و سخت می شود، در برابر شرح صدر چگونه است از طریق مقارنه؟ دل گشاده می شود درست است، شکفته می شود،

«أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ»

با مقایسه این دو آیه، نور چه می کند؟ دیگر دل گشاده ضیق و حرج نیست. خفگی اینجا نیست.

«أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِكْرِ اللَّهِ أُولَئِكَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ»

مقابل شرح صدر نوری چی قرار گرفته است؟ قساوت قلب.

یعنی نور دل را نرم می کند. یکی از خاصیت های نور، نرمی دل و احساسات سنگین توحیدی انسانی است. قساوت دل یعنی: گرایشات توحیدی انسانی اش سنگ می شود و از بین می رود. اما اینجا که دل نرم می شود چه می شود؟ یعنی: پر از احساسات توحیدی می شود.

تمام احساسات و عواطف را که عرفا گفته اند در این نرمی دل معنی می شود. شوق، وجد، ... تا می گویند: نرمی دل و نور نرمی دل می آورد، خاصیت نور، پر از احساسات معنوی است.

امتحان کنید: بین الطلوعین را امتحان کنید، ببینید چه جور ناز می دهد و چه حالات معنوی ای روی می دهد.

کسی در آن بین الطلوعین احساسات معنوی غلیظی برایش پدید آمده بود می گفت: مولای طور سینیای دل، خوش آمدی است و همین طور تحولات معنوی قوی ای برایش رخ می داد.

بنده خدایی می گفت: در آن حالت خوشی که داشت، در دلش این گونه القا شد:

دلبر، بر دل است و تو غافل.

این جمله تکان شدیدی به او داد.

حافظ و گه گاه در مولانا در ارتباط با شمس تبریزی، عطار در منطق الطیر. آن دختر ترسا که شیخ صنعان ...

شاگردان گفتند: ما استادی داشتیم که خیلی قدر بود و بیاییم او را نجات دهیم... آن دختر ترسا توبه کرده است. عطار وقتی آن حالات توبه دختر ترسا را توضیح می دهد که خیلی عالی بیان کرده است.

چه جور خضوع و ناز دادن و چه جور حزن می آورد و...

کی دل نرم می شود؟ وقتی نور بیاید.

این را که درست کردیم، از اول شیوه فهم و چرخه فهم تصاعدی در قرآن را مطرح کنیم، بیشتر در فضای سلوکی. یکی یکی می رویم بعدی و از بعدی بر می گردیم به قبلی و قبلی همه ما را بالا می برد.

این شرح صدر و گشادگی از کجاست؟ از نور. خاصیت تضاعفی و تزایدی وجودی دارد. جان را ارتقا می دهد. شرح ایجاد می کند و جان را باز می کند. شرح صدر: گسترش وجودی نوری. آن فطرت نوری دارد شکوفا می شود.

شرح صدر را می شود این گونه معنی کرد. به تعبیری: دل گشاده می شود. ظرف به مظروفش گسترده شده است. ظرف دل با آن نوری که در دل نشسته است، باز شده است.

نور ایجاد تضاعف وجودی نوری می کند.

با این طرح، نور که آمد، یاد خدا چه می شود؟

یاد خدا زیاد می شود. کسانی که قساوت دل دارند نسبت به ذکرالله. ولی نور که آمد یاد خدا زیاد می شود. کسی که ایمان می آورد، یعنی من قد و قامت دیدم، اینجا نیست و دنیا نیست، بلکه یاد خداست و نزد خداست.

ایمان سطح کار را تغییر می دهد. اگر این ها چیده شود، هویت هدایت هم معنی می شود. تا چنین چیزی داده شد، در برابر کسی که کفر می ورزد، خدا نسبت به او غضب دارد ولی نسبت به مومن چگونه است؟ غضب دارد یا رحمت؟

نور سبب جلب نظر خدا

رحمت دارد. نور تا آمد سبب می شود نظر خدا جلب شود. این همان است که:

« هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَكَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا »

نور باعث نرمی دل، باعث گسترش دل، باعث طهارت دل، باعث یاد خدا، باعث جذب توجه خدا و رحمت خدا به آدم است.

این ها خاصیت های نور است.

« فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصْعَدُ فِي السَّمَاءِ كَذَلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ »

در مقابل کسانی که شرح صدر خدا به آن ها می دهد، کسی است که خدا به او ضلالت می دهد و سینه اش را تنگ می کند و... این به چه دلیل است؟ به خاطر این است که خدا رجس و ناپاکی بر آن ها قرار داده است.

این یعنی: نور پاکی و طهارت می آورد.

احوال و احساساتی که دنبالش هستیم، خاصیت نوری که گفتیم باعث وسعت جان می شود.

گسترش وجودی باید توضیح داده شود.

ما این شیوه را تعبیر می کنیم به چرخه فهم تصاعدی و تزایدی.

من الان روی نور ایستادم، ولی بحث طهارت را که مطرح کردید، تمام آیات طهارت نیز مطرح می شود. تمام آیات نرمی دل نیز مطرح می شود.

اصل و اساس همه این ها جنبه نورانی ایمان و عمل است.

حیات، طهارت و...

« أَلْمَعْرِفَةُ نَوْرَ الْقَلْبِ. الشَّكُّ يُطْفِئُ نُورَ الْقَلْبِ. »

« طَلَبْتُ نُورَ الْقَلْبِ فَوَجَدْتُهُ فِي التَّفَكُّرِ وَ الْبُكَاءِ »

« وَ اسْتَجَلَبْتُ نُورَ الْقَلْبِ بِدَوَامِ الْحُزَنِ »

« الْمُؤْمِنُ هُوَ الْكَيْسُ الْفَطِنُ بَشَرُهُ فِي وَجْهِهِ وَ حُزْنُهُ فِي قَلْبِهِ »

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۴۶ (۱۷) (۲، ۱۰، ۱۳۹۶ / ۴ ربيع الثاني / شنبه)

در بحث عمل به معنای مطلق که شامل اعتقاد و عمل می شد، عرض کردیم که چنین چیزی که از ان به کنش انسانی و سعی و تلاش انسانی می کنیم، باعث می شود که کسب دل شود و از این منظر در فضای عرفان عملی قرار می گیرد و این کسب دل در بعد خلاف و عمل گناه چه می شود را توضیح دادیم.

رسیدیم به عمل خیر، در باب عمل خیر و اعتقاد خیر، این کسب دل می شود به چه معناست؟

گفتیم: اولاً نور است و ...

یک سوال: مساله نور که گفته می شود، در حقیقت هویت نور چیست که به این شکل گفته می شود؟ حتما باید یک برق و درخششی داشته باشد تا نور باشد یا این که نور به گونه ایست که ولو در عالم عقل باشد یا در مرحله قیامتی هم باشد نور است.

هویت نور: ظهور و اظهار است. این که می گوئیم: شاید این نور از یک جهت ضرورت وجودی باشد، ولی وجود حیثی دارد و نور هم حیثی دارد.

چنین امر متحققی در ما که پیاده شد، خاصیت نور چیست که به آن می گوئید نور؟ خاصیت نور ظهور و اظهار است، که آن چیزی که در ما پیاده شده است وجود است ولی حیثیت و جهت نوری دارد، که ظهور و اظهار دارد.

بررسی جنبه نورانیت انوار سه گانه در انسان

ما سه نور را مطرح کردیم: ۱. نور فطرت. ۲. نور ایمان و عمل صالح و ۳. نور برآمده از ایمان و عمل صالح. این سه نوری که هست را می خواهیم بررسی کنیم.

۱. نور فطرت

فطرت اساساً به صورت اولیه و آغازین، ظهور حقایق در آن هست. فطرت خدا را می یابد، معاد را می یابد و حتی اصل نبوت را هم می یابد. فطرت الله التي فطر الناس علیها.

فطرت به لحاظ معرفتی و اعتقادی نه به لحاظ عملی، کورسوی به سمت حقیقت و دریافت حقایق است. یک نوع پرتوافکنی دارد و فی الجمله می فهمد.

چه به لحاظ گرایش فطری، چه به لحاظ فهم حضوری فطری و چه به لحاظ فهم حصولی فطرت، این سه نوع جهت فطری در انسان، یک نوع پرتوافکنی به سوی حقیقت دارد و خدا را به حال خود بگذارید، یک فهم و درکی نسبت به خداوند متعال دارد. حتی انسان کافر، به صورت جبلی در سختی ها به خدا وصل می شود که در آیات قرآن هم هست. این را می گوئیم: کورسوی نور.

یک لمحہ ای چشیدہ است نور فطرت در ناحیہ اعتقادی. کہ نور دارد و ہم خاصیت ظهور و اظہار دارد. یک مابہ ازایی دارد و برایش پیدا شدہ است. اصلش بہ اندازہ خودش پیدا می شود. لزومی ندارد کہ شہود عارفان روی دہد، اما کورسوی معرفت و نور است.

این در ناحیہ اعتقاد.

اما در ناحیہ عمل ہم کورسوی ظهور و اظہار است نسبت بہ خیر و شر. فہم فطری حضوری و گرایش بہ خیر و فہم حصولی خیر و شر، بہ صورت اولیہ در انسان ہست. بہ صورت بسط نایافتہ، ولی خیر و شر را می فہمد. ظهور پیدا کردہ است برایش خیریت خیر و شریعت شر، برایش ظهور پیدا کردہ است. شر یا خیر برایش اظہار شدہ است.

پس فطرت کورسوی نور است ہم نسبت بہ حقایق و معارف و ہم نسبت بہ عمل.

۲. نور ایمان و عمل صالح

قبلا کورسوی بہ سمت فہم خدا و میل بہ خدا بود، چشمش باز شد و روشن شد، اما الان می بینم کہ خدا ہست. یک عنصر در ایمان، معرفت است. معرفت در دل نشستہ کہ نور ایمان است. ظهور و اظہار در اینجا تکامل یافتہ تر است. اما در ایمان حالت پیش برندہ بہ سمت عمق دارد این نور کہ تعبیر شدہ است بہ بین ایدہم.

یکی ہم نور عمل صالح است کہ اظہار خیرات کردہ است، صرف فہم نیست، بلکہ چشیدہ است خیر است. قبلا یک فہمی داشت اما الان چشیدہ است کہ خیر، خیر است و صفا و نور و بہایش در او ظاہر شدہ است. از این تعبیر م یکنم بہ فہم بسط یافتہ خیر.

ہمین نور کہ بہ این شکل گفتہ می شود در عمل، در سطح است و نور ایمان در عمق است. کہ این نور عمل بآیدہم است. و نور ایمان نور بآیمانہم است.

نفس این عمل کہ ہویت نوری دارد و بالا می رود و ملایکہ آن را بہ صورت نوری می بینند.

این همان چیزی است کہ در قیامت تبدیل می شود بہ نوری کہ برخی با آن نور حرکت می کنند و برخی از آن نور محروم اند. کہ مسیر بہ سمت حق است.

خیر و عقاید پاک و اعمال خیر، ہمہ روشن گر است نفس خود شخص را و دیگران را.

«يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ يَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ [مومن چپ و راستش، راست است لذا تعبیر کرده است بایمانهم] بُشْرَاكُمُ الْيَوْمَ جَنَّاتٌ تَجْرَى مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ (۱۲) يَوْمَ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ لِلَّذِينَ آمَنُوا انظُرُونَا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ قِيلَ ارْجِعُوا وَرَاءَكُمْ فَالْتَمِسُوا نُورًا فَضُرِبَ بَيِّنَاتٌ مِّنْهُ لِيُقْضَىٰ لَهُ بَابٌ بِأُتَاهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ مِنْ قَبْلِهِ الْعَذَابُ (۱۳)»

۳. نور برآمده از ایمان و عمل صالح

در ناحیه ایمان که روشن است. در ناحیه عمل: تبدیل می شود به اقتدار که قدرت های ظهور و اظهار پیدا می کند. این را در بحث حیات طیبه مفصل تر خواهیم گفت.

حیات تطبیه

بحث بعدی: کسی که ایمان و عمل صالح دارد چه می شود؟

یکی این بود که گفتیم به او نور داده می شود.

اما الان می خواهیم بگوییم که به او حیات داده می شود که از آن تعبیر می شود به حیات طیبیه.

نحل، ۹۷

«مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»

حیات طیبیه از باب حیات دل است یا از باب حیات ظاهری؟

کافر هم که حیات ظاهری دارد، که با مومن هم شریک است. پس فرق این ها در چیست؟ در حیات طیبیه. بحث حیات را قبلاً گفتیم که ربط پیدا می کند به قلب و بیماری دل و مرگ دل.

بحث حیات، یک حیات ویژه ایست برای قلب.

این بحث را از بیان علامه استفاده می کنیم.

« فقوله: «مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنْثَى وَهُوَ مُؤْمِنٌ» حكم کلی من قبیل ضرب القاعدة لمن عمل صالحاً أى من كان و قد قيده بكونه مؤمناً و هو فى معنى الاشتراط فإن العمل ممن ليس مؤمناً حابط لا يترتب عليه أثر، كما قال تعالى: «وَمَنْ يَكْفُرْ بِالْإِيمَانِ فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ» المائدة: ۵، و قال: «وَحَبِطَ مَا صَنَعُوا فِيهَا وَ بَاطِلٌ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ» هود: ۱۶.

و قوله: «فَلَنَحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً» الإحياء إلقاء الحياة فى الشئ و إفاضتها عليه فالجملة بلفظها دالة على أن الله سبحانه يكرم المؤمن الذى يعمل صالحاً بحياة جديدة [و حياتى است غير از آن چه غير از مومنين دارند.] غير ما يشاركه سائر الناس من الحياة العامة، و ليس المراد به تغيير صفة الحياة فيه و تبديل الخبيثة من الطيبة مع بقاء أصل الحياة على ما كانت عليه، و لو كان كذلك

الميزان فى تفسير القرآن، ج ۱۲، ص: ۳۴۲

لقليل: فلنطيق حياتة.

فالآية نظيرة قوله: «أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَ جَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ»: الأنعام: ۱۲۲، [اين حیات افزودن يك حیات است بر حیات پيشين. نه اين كه آن حیات سابق طيب و پاك شود.] و تفيد ما يفيد من تكوين حياة ابتدائية جديدة.

[ممکن است کسی بگوید: اين حیات، مجازى باشد و تعبير مجازى باشد. علامه: خير اگر مجازى باشد، آثار حقيقى نبايد بر آن بار شود، در حالى كه آثار حقيقى بر اين حیات بار مى شود و اين نشان مى دهد كه اين حیات، حیات حقيقى هست.

استاد: من کمتر در تفاسير رسمى دیده ام اين بحث ها مطرح شده باشد. غالباً اين ها در سطح مجازى است و آیات قرآن خيلى حقيقى نيست.

در بيان اين نکات علامه طباطبايى انصافاً بى نظرى است.

مفسر بايد لوازم حقيقى آيه را بپذيرد. وقت کسی ايمان بياورد، واقعا ملک ايمان مى آيد و او را تسديد مى کند و مدد مى دهد. اثر حقيقى براى چیست؟ بايد يك امر حقيقى باشد كه اين اثر باشد. اين امر حقيقى حیات طيبه است كه چنين تاثيرى دارد.

توجه به لازم بين خيلى در كار تفسيرى جدى و اساسى است.

واقعا ملک ايمان مى آيد و تسديد مى کند. لفظ روح در اینجا خيلى عجيب و جالب است كه علامه هم مفصل بحث کرده است كه در حیات اين روح ايمان چه مى کند! و ليس من التسمية المجازية لأن الآيات المتعرضة لهذا الشأن ترتب عليه آثار الحياة الحقيقية كقوله تعالى: «أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِنْهُ»: المجادلة: ۲۲، [چون ايمان است، تايد روح و تسديد و مدد روح مى آيد.] و كقوله فى آية الأنعام المنقولة آنفاً: «وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ» فإن المراد بهذا النور، العلم الذى يهتدى به الإنسان إلى الحق فى الاعتقاد و العمل قطعاً.

و كما أن له من العلم و الإدراك ما ليس لغيره، كذلك له من موهبة القدرة على إحياء الحق و إماتة الباطل ما ليس لغيره، و قد قال سبحانه: «كَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ»: الروم: ۴۷،

حقیقت حیات

برخی گفته اند: مجموع قدرت و علم. برخی گفته اند: منشأ قدرت و علم.

علامه: کسی که این حیات طیبه به او داده می شود به او علم جدیدی داده می شود همچنین به او قدرت جدیدی داده می شود. اولی الایدی و الابصار. که ایدی قدرت عملی اوست. ابصار قدرت ایمانی و علمی اوست.

این که برخی از مومنین دعایشان تاثیر دارد، تاثیر می گذارد در لوح محو و اثبات.

اقتدارها فرق می کند، روحی، تأثیری، تصرفی، ...

اصلاً در بعضی ها به حدی است که از جایی عبور می کند، عطر معنویت را آنجا می برد بدون این که کاری کند و حرفی بزند. باورش سخت است ولی هست.

یک نمونه

آقای شایگان الان خیلی به این سنت ما معتقد نیست. علامه طباطبائی که می آمد تهران برای خواندن متون شرقی. علامه زودتر آمده بودند و حال معنوی ای به ایشان دست داد، بعد من را هم با خود بالا برد، ایشان التفات نداشت، همین که التفات پیدا کرد مرا به پایین برگرداند.

اما شایگان امروزی، این ها را قبول ندارد ولی این یک واقعیتی است که هست!

این ها اقتدارهایی است وقوت هایی است که گاه ناخواسته منتقل می شود و گاه به شدت عطر معنویت منتقل می شود.

نور مومن عجیب شعاع دارد. مومن پاک باشد، معنویتش عجیب اثر می گذارد و حتی در حیوانات و حتی حیوانات درنده تاثیرش را می گذارد.

این که راحت با بعضی از چیزها دمساز می شود و تصرف می کند.

این اقتدار از یک جهت ریشه دارد در ایمان و از یک جهت ریشه دارد در عمل صالح. حتی خود عمل صالح هم در این اقتدار تاثیر دارد.

و قال: «مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»: المائدة: ۶۹.

و هذا العلم و القدرة الحدیثان یمهدان له أن یرى الأشياء على ما هی علیها فیقسمها قسمین حق باق و باطل فان، فیعرض بقلبه عن الباطل الفانی الذی هو الحیاة الدنیا بزخارفها الغارة الفتانة و یعترز بعزة الله فلا یستذله الشیطان بوساوسه و لا النفس بأهوائها و هوساتها و لا الدنیا بزهرتها لما یشاهد من بطلان أمتعتها و فناء نعمتها. و یتعلق قلبه بربه الحق الذی هو یحق کل حقّ بکلماته فلا یرید إلا وجهه و لا یحب إلا قربه و لا یخاف إلا سخطه و بعده، یرى لنفسه حیاة طاهرة دائمة مخلدة لا یدبر أمرها إلا ربه الغفور الودود، و لا یواجهها فی طول مسیرها إلا الحسن الجمیل فقد أحسن کل شیء خلقه، و لا قبیح إلا ما قبحه الله من معصيته. فهذا الإنسان یجد فی نفسه من البهاء و الکمال و القوة و العزة و اللذة و السرور ما لا یقدر بقدر، و کیف لا؟ و هو مستغرق فی حیاة دائمة لا زوال لها و نعمة باقية لا نفاذ لها و لا ألم فیها و لا کدورة تکدرها، و خیر و سعادة لا شقاء معها، هذا ما یؤیده الاعتبار [یعنی فهم عقلی و دریافت مومن خود گواه است.] و ینطق به آیات کثيرة من القرآن لا حاجة إلى إیرادها على کثرتها.

فهذه آثار حیویة [حقیقی] لا تترتب إلا على حیاة حقیقیة غیر مجازیة، و قد رتبها الله

المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۲، ص: ۳۴۳

سبحانه على هذه الحیاة التی یدکرها و یخصها بالذین آمنوا و عملوا الصالحات فهی حیاة حقیقیة جدیدة یفیضها الله سبحانه علیهم.

نسبت این حیات جدید و آن حیات قدیم

این گونه نیست که دو حیات باشد، بلکه به صورت اشتدادی است و حیات سابق به حیات لاحق تبدیل شده است.

و لیست هذه الحیاة الجدیة المختصة بمنفصلة عن الحیاة القدیمة المشتركة و إن كانت غیرها فإنما الاختلاف بالمراتب لا بالعدد فلا یتعدد بها الإنسان، كما أن الروح القدسیة التی یدکرها الله سبحانه للأنبیاء لا توجب لهم إلا ارتفاع الدرجة دون تعدد الشخسیة. [همان نبی ارتقا پیدا می کند تا حد روح القدس می رسد. عجالتا صیوروت وجودی و دم به دم بالا رفتن است. حیات قبلی صیوروت پیدا می کند به حیات جدید تبدیل می شود.] اینی که می گوید: این افزوده ای که می گوید از کجاست؟ از تدبر و تأمل در آیات قرآن.

هذا ما یعطیه التدبر فی الآیة الکریمة و هو حقیقة قرآنیة و به یظهر وجه توصیفها بالطیب فی قوله: «حَیَاةٌ طَیِّبَةٌ» كأنها- كما انضح- حیاة خالصة لا خبث فیها یفسدها فی نفسها أو فی أثرها.

حیات طیبیه، حیات خالصه است و پیش از آن حیات ناخالص است. حیات ناخالص از یک جهت مرگ است و این حیات طیبیه همان است با یک افزونه ای که تا پیش از این نبوده است.

شما این بیان را ببینید که در تفسیرهای رسمی پیدا می کنید یا خیر؟

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۴۷ (۱۸) (۳، ۱۰، ۱۳۹۶ / ۵ ربیع الثانی / یکشنبه)

می خواستیم ببینیم کسب دل چیست و چگونه است؟

در ناحیه عمل خلاف توضیح دادیم که چگونه است. در ناحیه ایمان و عمل صالح را داشتیم توضیح می دادیم که چگونه می شود.

وارد بحث حیات طیبه شدیم.

بیانی را از علامه از ج ۱۲ المیزان را خواندیم و توضیح دادیم.

در قرآن کریم، در باب مومنان به گونه ای صحبت شده است که این ها از یک روح ایمان برخوردار می شوند.

«كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِنْهُ وَدَخَلَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ أُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»

اوایل سوره انفال (آیه ۴) آمده است که این ها مومن هستند حَقًّا. «أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا»

اما ایمان به جایی می رسد که دیگر محکم است و آسیب نمی بیند. خبط و خطاهایش به گونه ایست که به او ضربه نمی زند.

در آیه ۲۲ مجادله آمده است: ایمان در قلبشان نوشته شده است و آن ها با روحی از او تایید می شوند.

این روح یک حقیقت فوق طبیعی و ماورائی است. یک حقیقت ملکوتی است. گرچه روح القدس عال العال است. روحی از او تایید می شود. همین قدر می شود فهمید: تا ایمان می آید، از روح تاییدی برای ایمان می آید.

ملک موکل ایمانی، ملکی که خود ایمان است و خود ایمان تزریق می کند. ملک موکل ایمان است. مثل روح القدس که روح قدسی عالی عال العال است.

این بروح منه هم ملکی است که ایمان انسان ها را تایید می کنند.

ایمان عاریه ای از این ملک استفاده می کند ولی گاه هست و گاه نیست. هر وقت فکر می کنیم اندیشه هایی می آید و گاه اندیشه هایی نمی آید.

ایمان مستعار، مثل فکر عاریه ایست که هر وقت کردید می آید و هر وقت نکردید نمی آید. این را تعبیر میکنیم به فکر عاریه ای. در هر رشته ای تا فکر می کنید، چیزهایی می آید و تا فکر نکردید نمی آید.

ایمان عاریه ای هم گاه ایمان هست و گاه نیست.

درست مثل کسی که در یک رشته ای قوی شده است، از نظر فکری، حتی فکر هم نمی کند در کوچه و خیابان هم راه می رود به او اندیشه داده می شود.

مثل ارشمیدس در حمام هم می گوید: یافتم یافتم!

تایید ایمانی هم این گونه است. ایمانش مستعار است، تاییدها عاریه ایست. اما کتب فی قلوبهم، ایمان موید است که دیگر همیشه هست و دیگر عاریه ای نیست.

این روح که آمد، یک حیات ویژه ایست. روح از ملکوت است و یک حیات ملکوتی است، سراسر شعور و قدرت است.

«فلنحييه حياة طيبة» پس لفظ روح یعنی حیات. هویت حیاتی دارد. از او می جوشد و حیات ایمانی پیدا می کند.

در قرآن تعبیر به روح القدس هم آمده است. در خصوص حضرت عیسی به شکل ویژه تعبیر به روح القدس آمده است. می توان گفت: از نظر قرآنی روح القدس ویژه انبیاست.

روح جزء علیین است ولی جزء اعلی علیین نیست. اما روح القدس جزء اعلی علیین است.

بقره، ۲۵۳

«تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ وَ رَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ وَ آتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ وَ أَيْدِنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ وَ لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَقْتَلَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ وَ لَكِنْ اِخْتَلَفُوا فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ وَ مِنْهُمْ مَنْ كَفَرَ وَ لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَقْتَلُوا وَ لَكِنْ اللَّهُ يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ»

این که در این آیه روح القدس به صورت تخصیصی آمده است در خصوص حضرت عیسی در حالی که تمام انبیا از روح القدس بهره برده اند. علامه طباطبائی توضیح خوبی در این خصوص دارد.

المیزان، ج ۲، ص ۳۲۲

به این خاطر است که حضرت عیسی حالت احیایی ویژه ای دارد و این به خاطر تایید ویژه ایست که حضرت عیسی علیه السلام از روح القدس دارد.

این ها را باید در فص عیسوی فصوص الحکم بخوانید. همه این ها ریشه در تمثیل لها بشرا سویا دارد که از تکنون حضرت عیسی از القای جبرئیل در حضرت مریم پدید آمده است.

این روح القدس برای انبیاء است و ویژگی های خاصی دارد، اما مومنان این گونه نیست.

در مورد انبیاء ایدناه بروح القدس است. اما در آیه ۲۲ مجادله، ایدهم بروح منه دارد.

در بحث های حکمت متعالیه گفتیم: صحبت به گونه ایست که تسدید نبی توسط ملک، بدین گونه است که ایشان می شود همان ملک.

در خصوص ائمه و ۱۴ معصوم یک خصوصیتی هست که علاوه بر تسدید روح القدس، تسدید روح اعظم هم هست.

این تاییدها معنی دارد. ملک موکل ایمان وقتی تایید می کند چگونه باید معنی شود.

تا در مسیر ایمان است تایید هست. اما در بعضی بیش از این است و همیشه ایمان در اوست. و اصلاً خودش شده است ملک ایمان. در این گیر و دار، لفظ تایید که آمده است می شود دوجور معنی کرد:

۱. جوری که ملک در او آمده است.

۲. این که روح را در آن اضافه کرده است.

این باعث شد که علامه ایدهم بروح منه را جوری معنی می کند که: تایید می کنیم مومنین را به همان روحی که در او نشسته است. و طبق این طرح دیگر نمی شود خود ملک ایمان.

روح ایمان حیات ایمانی است که یک حیات ویژه ایست. عملاً یک روح جدید نشسته است. علامه این را دیگر ملک معنی نمی کند. بلکه روایات را این گونه می گوید: این طور نیست که ملک در او نشسته است بلکه حیات افزوده و روح افزوده به او داده شده است. که این درست است ولی دیگر شخص ملک نشده است و ملک در او نشده است.

اما واقعا این گونه است که در روایات ملک آمده است و مومن با ملکی از ملکوت متحد می شود.

از این منظر واقعیتش عروج است که مومن اوج گرفته است. از این منظر مومن ارتقا پیدا کرده است و از منظر ملک آن ملک تنزل پیدا کرده است و در مومن نشسته است.

بررسی روایات در خصوص ارواح مؤید

یک ملکی است به نام ملک ایمان که هر مومنی به هر قدری توانست با او اتحاد پیدا کند، از آن ملک بهره می برد.

در خصوص روایات کافی تنها کسی که دیده ام با این روایات کلنچار رفته است تا حل کند، ملاصدرا است.

در کار اهل بیت روایاتی را می بینیم که حلش برایمان سخت است، ولی تا فهمیدی که از اهل بیت است با آن کنار بیا و به راحتی آن را کنار نگذارید! چطور اگر یک مطلبی را علامه طباطبایی یا بوعلی گفته باشد روی آن حساب باز می کنیم، در روایات، حجت خداست دارد حرف می زند.

وقتی معصوم تقسیم بندی می کند، باید روی آن حساب باز کرد. مثلاً در مورد جنود عقل و جهل می گوید ۷۵ نیرو دارد یا در مورد طنین می گویند: ۹۹ عذاب است.

اگر به لحاظ سندی و به لحاظ نقل معنایی توانستید بگویید که روایات از معصوم است، و بیان ویژه ای هست، روی آن باید ایستاد و کار کرد.

عرضم این است که این ۵ روحی که اینجا هست، باید روی آن کار کرد و حساب دارد. صدرا در آخر مشاعر آن را ذکر کرده است.

اصول کافی، ج ۱، ص ۲۷۱

« عَنْ جَابِرِ الْجَعْفِيِّ قَالَ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ع يَا جَابِرُ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى خَلَقَ الْخَلْقَ ثَلَاثَةَ أَصْنَافٍ وَهُوَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ - وَكُنْتُمْ أَزْوَاجًا ثَلَاثَةً فَأَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ وَأَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ فَالسَّابِقُونَ هُمْ رُسُلُ اللَّهِ ع وَخَاصَّةُ اللَّهِ مِنْ خَلْقِهِ جَعَلَ فِيهِمْ خَمْسَةَ أَرْوَاحٍ أَيْدَهُمْ [۱-] بَرُوحُ الْقُدُسِ فِيهِ عَرَفُوا الْأَشْيَاءَ وَ أَيْدَهُمْ [۲-] بَرُوحُ الْإِيمَانِ فِيهِ خَافُوا اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ وَ أَيْدَهُمْ [۳-] بَرُوحُ الْقُوَّةِ فِيهِ قَدَرُوا عَلَى طَاعَةِ اللَّهِ وَ أَيْدَهُمْ [۴-] بَرُوحُ الشَّهْوَةِ [که این روح شهوت در حیوان هم هست] فِيهِ اشْتَهَوْا طَاعَةَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَ كَرِهُوا مَعْصِيَتَهُ [قوه شهوانی و غضبی که در انسان است.] وَ جَعَلَ فِيهِمْ [۵-] رُوحَ الْمَدْرَجِ [که گاه روح حیات هم گفته شده است. یعنی روح بدن. خودم معتقدم این روح، گیاه را هم می گیرد، گرچه صدرا این را نمی گوید. در مورد حیوان: دب و درج است. در گیاه هم هست ولی حالت خاصی دارد.] الَّذِي بِهِ يَذْهَبُ النَّاسُ وَ يَجِيئُونَ [می آیند و می روند] وَ جَعَلَ فِي الْمُؤْمِنِينَ وَ أَصْحَابِ الْمَيْمَنَةِ رُوحَ الْإِيمَانِ فِيهِ خَافُوا اللَّهَ وَ جَعَلَ فِيهِمْ رُوحُ الْقُوَّةِ فِيهِ قَدَرُوا عَلَى طَاعَةِ اللَّهِ وَ جَعَلَ فِيهِمْ رُوحَ الشَّهْوَةِ فِيهِ اشْتَهَوْا طَاعَةَ اللَّهِ وَ جَعَلَ فِيهِمْ رُوحَ الْمَدْرَجِ الَّذِي بِهِ يَذْهَبُ النَّاسُ وَ يَجِيئُونَ.»

در کفار روح ایمان نیست ولی سایر ارواح هست.

«عَنْ جَابِرٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنْ عِلْمِ الْعَالَمِ فَقَالَ لِي يَا جَابِرُ إِنَّ فِي الْأَنْبِيَاءِ وَالْأَوْصِيَاءِ خَمْسَةَ أَرْوَاحٍ رُوحَ الْقُدُسِ وَ رُوحَ الْإِيمَانِ وَ رُوحَ الْحَيَاةِ وَ رُوحَ الْقُوَّةِ وَ رُوحَ الشَّهْوَةِ فِرُّوحُ الْقُدُسِ يَا جَابِرُ عَرَفُوا مَا تَحْتَ الْعَرْشِ إِلَى مَا تَحْتَ الثَّرَى [که مشاء به اتصال و صدرا به اتحاد و عرفا به فنا معنی می کنند.] ثُمَّ قَالَ يَا جَابِرُ إِنَّ هَذِهِ الْأَرْبَعَةَ أَرْوَاحٌ يُصِيبُهَا الْحَدَثَانُ إِلَّا رُوحَ الْقُدُسِ فَإِنَّهَا لَا تَلْهُوُ وَلَا تَلْعَبُ.»

«عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنْ عِلْمِ الْإِمَامِ بِمَا فِي أَفْطَارِ الْأَرْضِ وَ هُوَ فِي بَيْتِهِ مُرَخًى عَلَيْهِ سِتْرُهُ فَقَالَ يَا مُفَضَّلُ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى جَعَلَ فِي النَّبِيِّ ص خَمْسَةَ أَرْوَاحٍ [۱-] رُوحَ الْحَيَاةِ فِيهِ دَبٌّ وَ دَرَجٌ وَ [۲-] رُوحَ الْقُوَّةِ فِيهِ نَهَضٌ وَ جَاهِدٌ وَ [۳-] رُوحَ الشَّهْوَةِ فِيهِ أَكَلٌ وَ شَرَبٌ وَ أَتَى النِّسَاءَ مِنَ الْحَلَالِ وَ [۴-] رُوحَ الْإِيمَانِ فِيهِ آمَنٌ وَ عَدَلٌ- وَ [۵-] رُوحَ الْقُدُسِ فِيهِ حَمَلٌ النَّبُوَّةَ فَإِذَا قُبِضَ النَّبِيُّ ص انْتَقَلَ رُوحُ الْقُدُسِ فَصَارَ إِلَى الْإِمَامِ وَ رُوحُ الْقُدُسِ لَا يَنَامُ [پس حجت خدا چی؟ می گوید: چشم خوابید ولی دلم نخوابیده است. حجت خدا وقتی خواب است می بیند که اطرافش چه خبر است. از یک جهت خستگی ای که بر بدن عارض می شود باید برطرف شود، برطرف می شود ولی دلشان هیچ گاه نمی خوابد.] وَ لَا يَغْفُلُ وَ لَا يَلْهُوُ وَ لَا يَزْهُوُ^۳ وَ الْأَرْبَعَةُ الْأَرْوَاحُ تَنَامُ وَ تَغْفُلُ وَ تَزْهُوُ وَ تَلْهُوُ وَ رُوحُ الْقُدُسِ كَانَ يَرَى بِهِ.»

جبرئیل روح القدر است ولی ملک مسدّد اهل بیت، روح اعظم است که از آن تعبیر می کنند به عقل اول یا عقل کل. در برابر جبرئیل که شعبه ای از عقل کل است.

ملک مسدّد اهل بیت علیهم السلام

بَابُ الرُّوحِ الَّتِي يُسَدِّدُ اللَّهُ بِهَا الْأُئِمَّةَ ع

۱- عِدَّةٌ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ عَنِ النَّضْرِ بْنِ سُوَيْدٍ عَنْ يَحْيَى الْحَلَبِيِّ عَنْ أَبِي الصَّبَّاحِ الْكِنَانِيِّ عَنْ أَبِي بَصِيرٍ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ ع عَنْ قَوْلِ اللَّهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى - وَ كَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَ لَا الْإِيمَانُ فَقَالَ خَلَقَ مِنْ خَلْقِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ أَعْظَمَ مِنْ جَبْرَائِيلَ وَ مِيكَائِيلَ كَانَ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ص يُخْبِرُهُ وَ يُسَدِّدُهُ وَ هُوَ مَعَ الْأُئِمَّةِ مِنْ بَعْدِهِ.

^۲ (۱) انتقال هذا الروح ان حملناه على خلق آخر غير النفس فانتقاله ظاهرة و ان حملناه على النفس الكاملة، فانتقاله مجاز عن انتقال حالته و حصول شبه تلك الحالة في نفس اخرى. (آت)

^۳ (۲) الزهو: الرجاء الباطل و الكذب و الاستخفاف. (آت)

^۴ (۱) الشورى: ۵۲

٢- مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَصْبَاطٍ عَنْ أَصْبَاطِ بْنِ سَالِمٍ قَالَ: سَأَلَهُ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ هَيْتَ وَ أَنَا حَاضِرٌ عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ- وَ كَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا فَقَالَ مُنْذُ أَنْزَلَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ ذَلِكَ الرُّوحَ عَلَى مُحَمَّدٍ ص مَا صَعَدَ إِلَى السَّمَاءِ وَ إِنَّهُ لَفِينَا.

٣- عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَيْسَى عَنْ يُونُسَ عَنْ ابْنِ مُسْكَانَ عَنْ أَبِي بَصِيرٍ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ ع عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ- يَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي قَالَ خَلَقَهُ أَعْظَمُ مِنْ جِبْرِئِيلَ وَ مِيكَائِيلَ كَانَ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ص وَ هُوَ مَعَ الْأَنْمَةِ وَ هُوَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ.

٤- عَلِيُّ عَنْ أَبِيهِ عَنْ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ أَبِي أَيُّوبَ الْخَزَّازِ عَنْ أَبِي بَصِيرٍ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ ع يَقُولُ يَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي قَالَ خَلَقَهُ أَعْظَمُ مِنْ جِبْرِئِيلَ وَ مِيكَائِيلَ لَمْ يَكُنْ مَعَ أَحَدٍ مِمَّنْ مَضَى غَيْرِ مُحَمَّدٍ ص وَ هُوَ مَعَ الْأَنْمَةِ يُسَدِّدُهُمْ وَ لَيْسَ كُلُّ مَا طُلِبَ وَجِدَ.

٥- مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى عَنْ عَمْرَانَ بْنِ مُوسَى عَنْ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَصْبَاطٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْفُضَيْلِ عَنْ أَبِي حَمْزَةَ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ ع عَنِ الْعِلْمِ أ هُوَ عِلْمٌ يَتَعَلَّمُهُ الْعَالَمُ مِنْ أَفْوَاهِ الرِّجَالِ أَمْ فِي الْكِتَابِ عِنْدَكُمْ تَقْرَءُونَهُ فَتَعْلَمُونَ مِنْهُ قَالَ الْأَمْرُ أَعْظَمُ مِنْ ذَلِكَ وَ أَوْجِبُ أ مَا سَمِعْتَ قَوْلَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ- وَ كَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَ لَا الْإِيمَانُ ثُمَّ قَالَ أَى شَيْءٍ يَقُولُ أَصْحَابُكُمْ فِي هَذِهِ الْآيَةِ أ يَقْرَءُونَ أَنَّهُ كَانَ فِي حَالٍ لَا يَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَ لَا الْإِيمَانُ فَقُلْتُ لَا أَدْرِي جُعِلَتْ فِدَاكَ مَا يَقُولُونَ فَقَالَ لِي بَلَى قَدْ كَانَ فِي حَالٍ لَا يَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَ لَا الْإِيمَانُ حَتَّى بَعَثَ اللَّهُ تَعَالَى الرُّوحَ الَّتِي ذَكَرَ فِي الْكِتَابِ فَلَمَّا أَوْحَاهَا إِلَيْهِ عِلِمَ بِهَا الْعِلْمَ وَ الْفَهْمَ وَ هِيَ الرُّوحُ الَّتِي يُعْطِيهَا اللَّهُ تَعَالَى مَنْ شَاءَ فَإِذَا أَعْطَاهَا عَبْدًا عِلْمَهُ الْفَهْمَ.

٦- مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَصْبَاطٍ عَنْ الْحُسَيْنِ بْنِ أَبِي الْعَلَاءِ عَنْ سَعْدِ الْإِسْكَافِ قَالَ: أَتَى رَجُلٌ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ع يَسْأَلُهُ عَنِ الرُّوحِ أ لَيْسَ هُوَ جِبْرِئِيلُ فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ع جِبْرِئِيلُ ع مِنَ الْمَلَائِكَةِ وَ الرُّوحُ غَيْرُ جِبْرِئِيلَ فَكَّرَ ذَلِكَ عَلَى الرَّجُلِ فَقَالَ لَهُ لَقَدْ قُلْتُ عَظِيمًا مِنَ الْقَوْلِ مَا أَحَدٌ يَزْعُمُ أَنَّ الرُّوحَ غَيْرُ جِبْرِئِيلَ فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ع إِنَّكَ ضَالٌّ تَرَوِي عَنْ أَهْلِ الضَّلَالِ يَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى لَنَبِيِّهِ ص أَتَى أَمْرُ اللَّهِ فَلَا تَسْتَعْجِلُوهُ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ يُنْزِلُ الْمَلَائِكَةَ بِالرُّوحِ^٧ وَ الرُّوحُ غَيْرُ الْمَلَائِكَةِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ».

^٥ (٢) بلد بالعراق.

^٦ (٣) الإسراء: ٨٧.

^٧ (١) النحل: ٢.

حدیث اول

«عَلَى بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ حَمَّادٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ: مَا مِنْ قَلْبٍ إِلَّا وَ لَهُ أُذُنَانِ عَلَى إِحْدَاهُمَا مَلَكٌ مُرْشِدٌ وَعَلَى الْأُخْرَى شَيْطَانٌ مُفْتَنٌ هَذَا يَأْمُرُهُ وَ هَذَا يَزْجُرُهُ الشَّيْطَانُ يَأْمُرُهُ بِالْمَعَاصِي وَالْمَلَكُ يَزْجُرُهُ عَنْهَا وَ هُوَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ عَنْ الْيَمِينِ وَ عَنِ الشَّمَالِ قَعِيدٌ مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ»^۸

حدیث دوم

«عَنْ أَبِي بصيرٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ: إِنَّ لِلْقَلْبِ أُذُنَيْنِ فَإِذَا هَمَّ الْعَبْدُ بِذَنْبٍ قَالَ لَهُ رُوحُ الْإِيمَانِ لَا تَفْعَلْ وَقَالَ لَهُ الشَّيْطَانُ أَفْعَلْ وَإِذَا كَانَ عَلَى بَطْنِهَا [گناه کند و منظور اینجا گناه زنا است] نُزِعَ مِنْهُ رُوحُ الْإِيمَانِ»

بعد از گناه می بیند که دل عجیب از کدر و سنگین می شود. شک و شبهه می آید و دل دیگر محکم نیست. دل دیگر در اوج نیست.

زمینه خیر را از بین می برد در خودش. مگر این که توبه کند. اگر توبه کند آن ملک بر می گردد.

حدیث سوم

«عَنْ أَبَانَ بْنِ تَغْلِبَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ: مَا مِنْ مُؤْمِنٍ إِلَّا وَ لِقَلْبِهِ أُذُنَانِ فِي جَوْفِهِ أُذُنٌ يَنْفُثُ فِيهَا الْوَسْوَاسُ الْخَنَاسُ وَ أُذُنٌ يَنْفُثُ فِيهَا الْمَلَكُ فَيُؤَيِّدُ اللَّهُ الْمُؤْمِنَ بِالْمَلَكِ فَذَلِكَ قَوْلُهُ وَ أَيْدَهُمْ بَرُوحٌ مِنْهُ»

طبق این حدیث یعنی مومن القاء ملکی دارد.

حدیث چهارم، ص ۲۶۸

که بسیار عالی است و سال قبل هم خواندیم. که بسیار در افزودن ایمان راهگشاست.

«عَنْ أَبِي خَدِيجَةَ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى أَبِي الْحَسَنِ ع فَقَالَ لِي إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى أَيْدِ الْمُؤْمِنِ بَرُوحٌ مِنْهُ تَحْضُرُهُ فِي كُلِّ وَقْتٍ يُحْسِنُ فِيهِ وَ يَتَّقِي وَ تَغِيبُ عَنْهُ فِي كُلِّ وَقْتٍ يُذْنِبُ فِيهِ وَ يَعْتَدِي فِيهِ مَعَهُ تَهْتَزُّ سُرُوراً عِنْدَ إِحْسَانِهِ

^۸ (۱) قال الفيض (ره) المستفاد من هذا الحديث أن صاحب الشمال شيطان و المشهور انهما جميعا ملكان كما يأتي في باب الهم بالسينة أو الحسنة إلا أن يقال: إن المرشد و المفتن غير الكاتبين الرقيبين و أما ما أفاده العلامة الطباطبائي مد ظله فهو أن غاية ما تدل عليه أن مع الإنسان من يراقبه و يحفظ عليه أقواله، و أن هذا الرقيب قاعد عن بمين الإنسان و شماله فهو أكثر من واحد و أما أنه من هو و هل هو ملك أو شيطان فلا دلالة فيها على ذلك و لذا صح أن ينطبق على ما في بعض الأخبار من أنه شيطان و ملك كما في هذا الخبر و على ما في آخر أنهما ملكان كاتبان للحسنات و السيئات. و الآية في سورة ق آية ۱۸.

وَتَسِيخُ فِي الثَّرَىٰ عِنْدَ إِسَاءَتِهِ فَتَعَاهِدُوا عِبَادَ اللَّهِ نَعْمَهُ بِإِصْلَاحِكُمْ أَنْفُسَكُمْ تَزِدُّوهُ يَقِينًا وَتَرْبِحُوا نَفْسًا ثَمِينًا رَحِمَ اللَّهُ أَمْرًا هُمْ بِخَيْرِ فَعْمَلِهِ أَوْ هُمْ بِشَرِّ فَارْتَدَّ عَنْهُمْ ثُمَّ قَالَ نَحْنُ نُؤَيِّدُ الرُّوحَ بِالطَّاعَةِ لِلَّهِ وَالْعَمَلِ لَهُ.»

علامه این روح ایمانی را غیر از ملک می داند.

به نظرم با توجه به این روایات، باید روح منه را ملک دانست.

اصول کافی، ج ۲، ص ۲۸۰ را هم رجوع بفرمایید.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۴۸ (۱۸) (۱۰، ۱۰، ۱۳۹۶ / ۱۲ ربیع الثانی / یکشنبه)

این که عمل صالح موجب چه چیزی در دل می شود.

یکی نور دل بود.

یکی حیات دل بود. گرچه این دو از یک جهت به هم بر می گردند.

در خصوص حیات دل مطالبی را عرض کردیم، گفتیم: شعور و قدرت بالاتر پدید می آید.

بعد گفتیم: اساسا حیات دل که گفته می شود، این حیات طیبه به چه معناست؟ گفتیم که ملک ایمان در او می نشیند و دل او را محکم می کند.

داشتیم روایات در این باب را می خواندیم. روایاتی که در آن صحبت ۵ روح مطرح شده است. روح ...

یک بحث ماند:

از این روایات که نگاه می کنیم: دوجور به دست می آید. ۱. گاه آن حیات بعدی می نشیند در مومن و جزء مومن است. ۲. گاه گفته می شود آن حیات ایمانی که گفته می شود ملکی است که به او ایمان می دهد.

^۹ (۲) أي نقويه و في بعض النسخ [نريد] فيرجع إلى التأييد أيضا فإنه يتقوى بالطاعة كانه يزيد. و لعلنا الطباطبائي لهذا الحديث بيان، راجع آخر هذا المجلد.

روایاتی که می گفت: روح المدرج، روح القوه و روح الشهوه، این سه روح را در روایت آمده بود: کافر و مومن هر دو دارند. ولی مومن روح ایمان را دارد که کافر ندارد.

از این کنار هم قرار دادن می توان چنین استفاده کرد که روح ایمان در خودش نشسته است، همان طور که روح مدرج و روح القوه، روح شهوت در او نشسته است، این روح ایمان هم در خود او نشسته است.

ج ۱۲، ص ۳۴۱ به بعد

اما دسته ای از روایات هست که ملکی است که از آن سو مدد می دهد.

« عَنْ أَبِي خَدِيجَةَ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى أَبِي الْحَسَنِ فَقَالَ لِي إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَيْدِ الْمُؤْمِنِ بِرُوحٍ مِنْهُ تَحْضُرُهُ فِي كُلِّ وَقْتٍ يُحْسِنُ فِيهِ وَيَتَّقِي وَتَغِيبُ عَنْهُ فِي كُلِّ وَقْتٍ يُذْنِبُ فِيهِ وَيَعْتَدِي فَهِيَ مَعَهُ تَهْتَزُّ سُرُوراً عِنْدَ إِحْسَانِهِ وَتَسِيخُ فِي الثَّرَى عِنْدَ إِسَاءَتِهِ».

پس از یک طرف باید گفت: ملکی است و از طرفی باید گفت که در جانش نشسته است.

در او می نشیند، حتی اگر بگوییم: حلول می کند ولی معنای ناصحیح آن را برداشت نکنید. از یک جهت در او می نشیند و از یک جهت ملکی است که از آن سو مدد می دهد.

روح شهوت در خودش است و روح مدرج... بعد گفته است: انبیاء یک روح اختصاصی دارند به نام روح القدس. که در آن ها می نشیند و تایید می کند و در عین حال از ملکوت هم هست. چون همان طور که روح القوه و روح الشهوه و روح المدرج و روح الایمان در خودش است، روح القدس هم در خودش است.

پس روح القدس یک ملک است و شاهد است که یک حقیقت ملکوتی است.

در ادامه روایت سابق چنین آمده است:

«فَتَعَاهَدُوا عِبَادَ اللَّهِ نِعْمَهُ بِإِصْلَاحِكُمْ أَنْفُسَكُمْ تَزِدَادُوا يَقِيناً وَتَرْبِحُوا نَفِيساً ثَمِيناً رَحِمَ اللَّهُ أَمْرًا هُمْ بِخَيْرٍ فَعَمَلُهُ أَوْ هُمْ بِشَرٍّ فَارْتَدَعَ عَنْهُ ثُمَّ قَالَ نَحْنُ نُؤَيِّدُ الرُّوحَ بِالطَّاعَةِ لِلَّهِ وَالْعَمَلِ لَهُ».

این تزدادوا یقیناً، یعنی آن ملک بیشتر در او می نشیند. یعنی بهره مومن از آن ملک ایمان بیشتر می شود.

^{۱۰} (۲) أي نقويه و في بعض النسخ [نزید] فيرجع إلى التأييد أيضا فانه يتقوى بالطاعة كانه يزید. و لعلنا الطباطبائي لهذا الحديث بيان، راجع آخر هذا المجلد.

حیات برتری که به مومن داده می شود، همان ملکی است که به او داده می شود. از یک جهت ملک است و از یک جهت حیات است.

به تعبیر بهتر: مومن وصل به ملکوت می شود بهره از ملکوت می برد. آن ملک ایمان هم به بعضی مدد فراوان می رساند و به بعضی کم، که آن هم بر می گردد به استعداد آن شخص.

از یک جهت ایده‌م بروج منه. ملک او را تایید می کند. از یک جهت هم بر ایمان او افزوده شده است. به این صورت که همان حقیقت اشتداد پیدا می کند و بالا می رود.

اتصال به ملکوت و ملکوتی شدن جان مومن. حیات آنجایی پیدا می کند. حیات این سویی در دنیا است. حیات آن سویی در ملک ایمان است.

بله قوی شود، از روح ایمان تبدیل می شود به روح القدس.

یک جنسی در سلوک هست که انسان احساس می کند دارد پیشرفت عمودی می کند نه افقی.

گاه پیشرفت افقی است، گرچه در همین افقی اندکی هم در عمق می رود. ولی در سلوک، جنبش بالایی است و به سمت بالا می‌رود و به عمق می‌رود. به دلیل این که اعمالش اعمال قلبی می‌شود. که ما داریم با همین شیوه طینت ثانویه را می‌سازیم.

با این توضیح، ایمان مستعار را باید چه کرد؟

کتب فی قلوبهم الایمان و ایده‌م بروج منه.

ایمان مستعار چگونه است؟

آیا مومن به این ایمان با ملک مسدد ارتباط برقرار می کند یا خیر؟

بله ارتباط دارد ولی اندکی لب تر می کند. تا وصل است حظ معنوی می برد ولی تا قطع می شود از آن ملک بهره ندارد.

این اتصال ان قدر ضعیف می شود که گاه یک لحظه می رود آن طرف و بر می گردد.

مثل کار علمی که گاه یک مساله برایش مشکل است، گاه نکته ای از آن مساله برایش آشکار می شود.

وقتی ایمان مستعار است، لحظه وصلی دارد و ارتباط اندکی دارد. ارتباط اندک است و خوب غور نمی شود. به ویژه اگر گناه کند، ملک از او جدا شده است.

اگر کسی در لحظه مرگ ایمانش را فی الجمله نگاه داشت، همان اثرگذار است. به همان مقداری که هست. بعضی از جهنم زود بر می گردند و بعضی دیر بر می گردند.

هرچه بالاتر می رود، اتحادش بیشتر می شود با آن ملک و هرچه کمتر، کمتر. چي انسان را بالاتر می برد؟ کارهای سلوکی باطنی حساب شده.

با ذکر داریم چه کار می کنیم؟ با حضور قلب در نماز چه می کنیم؟

در نیت چه مذاقه ای می کنیم؟ چرا؟ نیت خیلی تاثیر دارد.

این ها سبب می شود که حیات ایمانی مان بالا رود. تقریب در یک فضای واضح اولیه است.

شریعت معمولاً آهسته آهسته کار را پیش می برد. اول ایمان دارید. حالا که ایمان دارید، نماز بخوانید. حال که نماز می خوانید این امور را هم مراعات کنید و....

ابتدا باید سطح اولیه را درست کرد،

حیات حقیقی یعنی هم سنخ شدن با ملکوت عالم.

اما شریعت می گوید: اول اسلام بیاورید کافی است. بعد می گوید: ایمان. ایمان هم که آمد، ایمان نباید خلیط داشته باشد، شرک را بردار، تا این که شرک خفی هم برداشته شود. همه اش به گونه ایست که شریعت یک سمت و سوی عاقلانه به سمت باطن دارد.

این می شود حیات طیبه برای انسان.

در بحث مرگ دل توضیح دادیم: دل استعدادهایی دارد، چشم و گوش دارد، ... که گاه این ها از بین می رود و با از بین رفتن آن ها، دل می میرد.

« إِنَّكَ لَا تَسْمَعُ الْمَوْتَى وَلَا تَسْمَعُ الصُّمَّ الدُّعَاءَ إِذَا وَكَلُوا مُدْبِرِينَ (۸۰) وَمَا أَنْتَ بِلِقَادِي الْعُمَى عَنْ ضَلَالَتِهِمْ إِنْ تَسْمَعُ إِلَّا مَنْ يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ مُسْلِمُونَ (۸۱) »

به دلیل که این ها چشم و گوش جانشان نمی بیند و نمی شنود.

نمی تواند با آن ببیند. دل برای فهم است. دل برای دیدن است،

شنیدن و دیدن قلبی که سطوحی دارد و فهم قلبی. این ها را که می بینیم، اصلش کار دل این است که اگر دل این کارها را نکند مرده است.

حال حیات دل به چیست؟

چشم دل ببیند و گوش جان باز باشد و فهم جان در کار باشد. یعنی مومن کی حیات دارد؟ وقتی سخن حق می شنود، بگوید حق است. تا یک آیتی می بیند، همراهی کند...

آن ادبیاتی که در خصوص مرگ دل گفتیم، بیاید اینجا.

کی دل حیات دارد؟ وقتی که بتواند حق را بشنود و ببیند. گوش شنوا نسبت به ظرایف معنوی داشته باشد. برخی تا این ظرایف معنوی را می شنوند، عجیب دلشان پر می کشد. این ها حیات روحی شان زیاد است. و الا اینجوری نمی شد. از بس ملکوت در دلش نشسته است، تا صحبت از ملکوت می کنید، راحت قبول می کند. چون از سنخ ملکوت است و ملکوت را بهتر می شناسد.

نور اولیه قلب، تبدیل شد به نور ثانوی. نور اولیه فطرت تبدیل شد به نور تفصیلی فطرت.

استاد حسن زاده:

کسی که چند روزی ریاضت بکشد، و صفا و بها و معنویت دل را بیابد...

بنده خدایی بود که چند روزی پرخوری را کنار گذاشت و غذاخوردن مفید داشت و گرسنگی مفید را متحمل شد، عجیب دلش پرواز می کند. چون جانش آماده ای دارد، تعلقات ایجاد نمی کند، موثر است.

این رمز جان باز می شود، مومن وقتی جان باز می شود، با سنخ ملکوت آشناست. بهتر می فهمد که حق چیست و باطل چیست؟

در روایت هست: خداوند هرکسی را دوست بدارد، ملکی را با او همراه می کند...

پس حیات دل به این نحو است که سنخ ملکوت را درک کند. روح آن ملک ایمان است. آن ملکوت ایمانی را تا در خودش پیاده می کند، ملکوت را درک می کند.

نمل، ۸۰ و ۸۱

« إِنَّكَ لَا تَسْمَعُ الْمَوْتَى وَلَا تَسْمَعُ الدُّعَاءَ إِذَا وُكِّوا مُدْبِرِينَ (۸۰) وَمَا أَنْتَ بِلَادِي الْعُمَى [کورباطن] عَنْ ضَلَالَتِهِمْ إِنْ تَسْمَعُ إِلَّا مَنْ يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ مُسْلِمُونَ (۸۱) »

کسی که اهل ایمان است، جانش همراهی می کند. حیات ایمانی دارد و ملکوتی دارد. چنین کسی که دل زنده ای دارد، حرف می شنود.

اعراف، ۱۷۹

« وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ »

یس، ۶۹ و ۷۰

« إِنَّ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ وَقُرْآنٌ مُبِينٌ (۶۹) لِيُنذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا وَيُحِقَّ الْقَوْلُ عَلَى الْكَافِرِينَ (۷۰) »

تا کسی که حیات دارد انذار شود و قول عذاب بر کافرین محقق شود.

کافر با این ذکر بالا نمی آید ولی مومن که حی و زنده است بالا می آید.

یس، ۷-۱۱

« تَنْزِيلَ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ (۵) لِيُنذِرَ قَوْمًا مَّا أُنذِرَ آبَاؤُهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ (۶) لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ [عذاب] عَلَى أَكْثَرِهِمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ (۷) إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا [کافر به گونه ایست که اصلا حق را نمی تواند ببیند مثل کسی که غل به گونه ای بر گردنش است که حتی نمی تواند جلوی پایش را هم ببیند]. فَهِيَ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ (۸) وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ [تمام اعمال خلاف و اعتقادات خلاف، خودش سد است.] (۹) وَسَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ (۱۰) إِنَّمَا تُنذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّكْرَ وَخَشِيَ الرَّحْمَنَ بِالْغَيْبِ فَبَشِّرْهُ بِمَغْفِرَةٍ وَأَجْرٍ كَرِيمٍ (۱۱) »

کسی که تبعیت از ذکر الهی می کند و خداترسی دارد در پنهان، این ها تنها انذار می شوند. که این آیه تفسیر می کند: من کان حیّا. زنده دل کیست؟ کسی است که خدا ترس باشد و تابع ذکر باشد.

تا ایمان می آید، حیات می آید. وصل به ملکوت است و چون وصل است، عجیب حقایق را می فهمد. کسانی که کار سلوکی می کنند، عجیب قلیانات روحی دارند. دلیلش این است که یک سنخ دیگری شده است و فضای ملکوتی و راه عبرت و تنبه و توجه به حق، همه اش برایش باز شده است.

گویا یک امر ملکوتی آمده است و در زمین قرار گرفته است.

ملکوتی است که در زمین زندگی می کند. کسی که این گونه است، از یک درخت عجیب دگرگون می شود. حتی شده است این ها با یک صدار نامانوسی، عجیب دگرگون می شوند و پیام های ملکوتی دریافت می کنند.

اتصال به ملکوت نشسته است، حقایق ملکوتی را می یابد، قدرت های ویژه ای هم پیدا کرده است.

دیدن قلبی، شنیدن قلبی، فهم قلبی، این را هم اضافه می کنیم: اقتدار قلبی.

که اگر بیاید، تاثیرات معنوی خود بر عالم و عوالم بالاتر. تاثیر دعاها، خویش، شفای مریضان و...

اقتدار معنوی نسبت به دیگران را گفتیم. حتی اقتدار معنوی نسبت به خودش هم هست. حتی به لحاظ بدنی.

«الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ»

اصلش این است که اقتدار ملکوتی پیدا کرده است.

بعضی راحت منتقل به برزخ می شوند و راحت با برزخی ها صحبت می کنند.

برخی آن قدر اقتدار پیدا می کنند که حتی می توانند فکرشان را به دیگران انتقال دهند.

اما ما گاه گاه فکر حصولی خودمان را هم نمی توانیم سامان دهیم.

این ها مهم نیست، تاکید می کنم. این ها مهم نیست ولی اقتدارهایی است که برای مومن آمده است. راحت می تواند با اموات بنشیند و از آن ها بشنود به آن ها یاد دهد.

ایمان اصلش به خاطر این نیست، ولی اقتدارهایی است که همراه دارد.

به طور خلاصه: اولی الایدی و الابصار

بحث بعدی را شروع می کنیم: که بحث طهارت است.

تا به حال دو مساله را به پایان بردیم. نور و حیات را گفتیم در جانب خیر که کسب دل باشد.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۵۱ (۲۱) (۱۳۹۶، ۱۰، ۳۰ / جمادی الاولی / شنبه)

هر عملی که انسان انجام می دهد، می شود کسب دل.

بحث عمل و کسب دل که مطرح می شود، مرتبط با عمل که می شود لذا با فضای عرفان در وادی عمل می شود.

اعتقاد پاک و عمل خیر چه اثری دارد؟ اعتقاد غلط و عمل غلط چه اثری دارد؟

این بحث ها را کردیم تمام شد، گرچه من بحث اعتقاد پاک و عمل خیر چه اثری دارد که عرض کردیم موجب سلامت دل و نرمی دل و سلامت دل می شود، مایل بودم به مباحث نهایی و اوج برسانیم.

مثلا حیات، به صورت نهایی چگونه می شود؟ نخواستیم این عمق را بگوییم.

مثلا رسیدم به صقع ربوبی واقعا حیات دیگری است که تا قبل از این نبوده است که سفر دوم است. و اگر به سفر سوم و چهارم برسد، حیات های دیگری هم پیدا می شود.

نور هم همینطور.

این ها حیات های حقانی و ربانی است. انسان حقی و ربی می شود و جهت خلقی اش محو می شود و جهت حقی پیدا می کند. نگاهش فعل هایش عملش و... همه حقانی می شود.

عرضم این است که چنین چیزی جایش بود که بحث کنیم. در جانب شرش که مفصل ایستادیم. در جانب خیرش هم جا داشت مفصل تر می ایستادیم.

بحث هایی که در ۳۰ منزل آخر توضیح می دهند. چگونه حیاتی می دهد، چگونه قدرتی می دهد؟ این ها را اشاراتی کردیم ولی جای ایستادن دارد فراوان.

از یک جهاتی باید به آنها ختم شود. ولی از آنجا که بحث های ما بحث های عمومی است و قابل استفاده برای عموم باشد، لذا سعی نکردم زیاد این را بالا ببریم.

ولی واقعه خیلی حرف زیادست. آیات زیاد است، روایات زیاد است،

به هر ترتیب این ها را می گذریم.

چگونگی کنش بودن ایمان و کفر

هر بار می گفتیم، کنش به معنای مطلق شامل اعتقاد هم می شود، چه اعتقاد خیر و چه اعتقاد شر. به تعبیر دیگر: ایمان و کفر هر یک خود یک کنش است.

ابعاد سه گانه ایمان

ما عرض کردیم: ایمان سه بعد در آن مطرح است. ۱. بعد معرفتی. که بعد معرفتی حصولی است و گاه شهود به آن خورده است. مفاد معرفتی ایمان لازم است. مثلاً باور دارد خدا را، که عادل است، احد و صمد و ... است. این ها مفاد معرفتی است. مثلاً: مفاد معرفتی اگر کسی از نظر استدلال عقلی هم به آن رسیده باشد، یک عقد القلب هم باید به آن بخورد که باور اضافه است. ۲. بعد احساسی. ولی در کنار این بعد معرفتی، یک بعد احساسی هم در عرفان داریم. در ایمان یک نوع دلدادگی خوابیده است. در کفر یک نوع بغض خوابیده است. دلدادگی و شیدایی ... ۳. بعد کنشی ایمان. بعد عملی ایمان. البته عمل قلبی. بعد کنشی ایمان که از یک جهت کاریست که انجام می شود، از یک جهت احساسی است که انجام می شود. از یک جهت معرفتی است که انجام می شود.

ایمان: بعد کنشی دارد. یعنی: اقرار می کند عقل به این واقعیت. اقرار کردن و باور کردن، یک کاریست اما از دل. مثلاً می تواند حقیقتی را بیاید ولی انکار هم بکند. می داند هست و در عین حال انکار می کند. در دل یک نکته عملی هم وجود دارد. دل باید کاری بکند، حرکتی بکند. می بیند هست و می تواند کاری کند، ولی نمی خواهد، استکبار، علوا... باید یک جستی هم بزند، اما نه آن گونه که آقایان گفته اند، ... بلکه جستی می زند بر اساس واقعیت. حق را دیدید، بپذیرید.

مثلاً معاویه در مورد امیر المومنین می دانست چه خبر است. او را می شناسد که حق است و می بیند که وصل به آسمان است، ولی نمی پذیرد.

اینجا می گوئیم: انکار از روی علو و استکبار، نه از آن جهت که حق را ندید.

نمل، ۱۳ و ۱۴

« فَلَمَّا جَاءَ تِلْكَ آيَاتُنَا مُبْصِرَةً قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُبِينٌ (۱۳) وَ جَحَدُوا بِهَا وَ اسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ ظُلْمًا وَ عُلُوًّا فَأَنْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَقِبُ الْمُفْسِدِينَ (۱۴) »

از سر استکبار قبول نمی کند.

اینجا می گوئیم: یک پذیرش و یک عقد قلبی و یک نوع اقرار قلبی و سلم قلبی است. در مقابل در کفر چه می گذرد؟ یک نوع انکار در دل. یک عمل قلبی است.

وقتی می داند و این کار را می کند، می گوئیم: معرفت حاصل شد، ولی عملاً دل باورش نکرد. قبلاً توضیح دادیم: علم به دلیل فطرت درستی که داریم و حق گراست. دل هر امر حقی را که یافت، به آن گرایش دارد. حق گرایی در دل هست.

ولی این حق گرایی وقتی مغشوش شد، دیگر

ایمان، تصمیم، عقد، پذیرش.

حتی می توان گفت: بعد معرفتی قلب هم از یک منظر عمل است. حتی بعد احساسی را هم از این منظر می توان عمل دانست.

چگونه این دو بعد عمل قلب باشد؟

کسی که تلاش می کند خدایی که باور کرده است و برخی از مواردی که در باب خداست حل کند، او دارد به سمت خدا می ورد تا معرفتش را بیفزاید چه معرفت حصولی و چه معرفت حضوری. این گسترش دادن به عمل است.

لذاست برخی از آقایان می گویند: حکمت عملی مقدم است بر حکمت نظری. پیش از این که درس بخوانی، کی می گوید برو مدرسه و یاد بگیر؟ عقل عملی.

حتی بعد معرفتی را هم ما باید تحصیل کنیم. این باید‌ها همه در ساحت عمل و رفتار انسانی است.

شهود خود اقرار به واقعیت را به دنبال می آورد.

از بس حضور و بینه زیاد است در شهود که باور هم می آید.

عملاً یک مساله ای به اسم اقرار قلبی داریم که یک عمل قلبی است.

در گستره عمل، بیشتر توضیح می دهیم، ما در مرحله ... اقرار کردن، انکار کردن این ها عمل قلبی است.

جالب این است: این مرحله ای که عرض کردیم، حتی بعد احساسی و بعد معرفتی اش، عمل است.

چون اقدامی که می کنیم برای معرفت، مثلاً حبّ این گونه می آید، این خود یک کنش است و کنش قلبی هم هست.

بلکه از یک منظر، ایمان به گونه ایست که تمام عمل صالح از ایمان بر می آید و جز با ایمان نیست. به تعبیر دیگر: ایمان است که عمل صالح از او زاییده می شود و با عمل صالح است که ایمان بالاتر می رود. همه این ها اختیاری هم هست.

ما توضیح دادیم که: چگونه می شود ایمان را افزود و بالا برد. و این نشان می دهد که ایمان یک عمل اختیاری و متعلق اختیار انسانی است.

اقدام انسانی، کنش انسانی می خواهد. وقتی دستور به ایمان آوردن داده می شود، یعنی یک عمل اختیاری برای انسان است.

آل عمران، ۱۹۳

«رَبَّنَا إِنَّا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي لِلْإِيمَانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ فَآمَنَّا رَبَّنَا فَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَكَفِّرْ عَنَّا سَيِّئَاتِنَا وَ تَوَفَّنَا مَعَ الْأَبْرَارِ»

اقدام از ما اعطا از خدا، دادن از آن سوست. ما ایمان آوردیم گرچه ایمان را خدا می دهد. هم اقدام کن، دادن و اعطا از خداست.

نساء، ۴۷

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ آمِنُوا بِمَا نَزَّلْنَا مُصَدِّقًا لِمَا مَعَكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَطْمِسَ وُجُوهًا فَنَرُدَّهَا عَلَى أَدْبَارِهَا أَوْ نَلْعَنَهُمْ كَمَا لَعَنَّا أَصْحَابَ السَّبْتِ وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا »

ای اهل کتاب شما که در کتابتان قرآن آمده است، عجیب است که قرآن گفته است که: پیغمبر را همچون فرزندان‌شان می شناختند.

نساء، ۱۳۶

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالْكِتَابِ الَّذِي نَزَّلَ عَلَى رَسُولِهِ وَالْكِتَابِ الَّذِي أَنْزَلَ مِنْ قَبْلِ »

این ایمان به خدا و رسول، متعلق ایمان و عمل قرار گرفته است. یعنی

احقاف، ۳۱

« يَا قَوْمَنَا أَجِيبُوا دَاعِيَ اللَّهِ وَآمِنُوا بِهِ يَغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَيَجْرِيَكُمْ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ »

حجرات، ۱۵

« إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ »

نساء، ۶۵

« فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَيَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا »

ایمان برتر آن است که در آن حرج در دل نباشد، شک نکند. نباید حرج داشت، و اگر حرج بود، باید با آن جنگید.

دست بر قضا نوعاً در بحث‌های عارفان هر وقت بحث به اینجاها رسید، آن‌ها می گویند: مبارزه کنید. بجنگ و نگذار این در تو بماند.

این‌ها که صدیق هستند، کسانی هستند که می جنگند.

جهاد با شمشیر سخت است ولی جهاد با نفس، جهاد اکبر است که انسان باید شمشیر بگیرد و به جنگ درون برود.

این کار سنگین تری است و یک کنش جدی تری است.

سال قبل توضیح دادیم که ایمان چگونه حفظ می شود. چگونه در دلش افزوده می شود.

یک معیار این بود: که هر چه تعلقات خاکی در انسان کم شود، ایمان در دل افزوده می شود. این کنشی است معطوف به ایمان. ایجاد ایمان می کند... این اقدام و تلاش، اقدام و تلاش سازنده انسان است.

چرا این قدر تاکید می کنم؟

چون ایمان در برابر عمل صالح، این که گفته می شود: لاتجزون الا ما کنتم تعملون. این عمل یعنی عمل در مقابل ایمان. نه برای ایمان.

در حالی که ایمان و کفر خود عمل است. «كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ» (مدثر، ۳۸)

هر کسی مرهون عمل خودش است، چه عمل جوارحی باشد و چه عمل جوانحی. ایمان و کفر، خود عمل هستند.

گستره عمل را بعدا خواهیم گفت که خیلی گستره دارد و ما چنین نگاهی به آن نداشتیم.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۵۳ (۲۳) (۱۱، ۷، ۱۳۹۶ / ۹ جمادی الاولى / شنبه)

در جلسه قبل توضیح دادیم که چطور ایمان واقعا جزء عمل هست.

ما ایمان را گفتیم ولی کفر را نگفتیم. باید توضیح داد که چطور می شود از ایمان محافظت کرد. چگونه می شود ایمان را افزود. چون سال قبل گفتیم، خیلی اندک گفتیم و گذشتیم.

جمع بندی مباحث تا اینجا

که سرمایه بحث های ما در کارهای بعدی بشود و از طرفی نتایج مباحثی که تا به حال داشتیم.

۱. کسب انسان وقتی ارادی است، پس خیلی باید مراقب بود که کسب دل نشود ظلمت و پلیدی و خلاف و بیماری دل و مرگ دل.

باید کسب دل بشود نور و ایمان و عمل صالح. بر این اساس انسان تا لحظه مرگ قدرت ساختن خودش را دارد. قدرت بازسازی و ترمیم خود را دارد. اگر کوچکترین کدورتی آمد، این کدورت ها را باید چه کار کرد؟ سیئاتی که انسان انجام می دهد باعث کدورت می شود.

قرآن یک دستور خیلی واضحی داده است.

ما که قدرت ساختن داریم، می توانیم سیئاتی که در دل کسب کردیم، این ها را از بین ببریم.

یکی از دستورات قرآن برای رفع کدورت و ظلمت از دل

هود، ۱۱۴

«وَأَقِمِ الصَّلَاةَ طَرَفَيِ النَّهَارِ وَ زُلْفًا مِنَ اللَّيْلِ إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ ذَلِكَ ذِكْرٌ لِلذَّاكِرِينَ»

فلسفه نماز را اینجا مطرح می کند، دو طرف روز و در شب، چرا؟ چون نماز حسنه است و حسنه سیئه را از بین می برد. سیئه که کسب بد دل است، نماز آن را از بین می برد. سیئات را می برد.

در روایات خیلی در مورد نماز توضیح داده است. امیرالمومنین علیه السلام از نماز تعبیر کرده است به چشمه جوشانی که دم در خانه مومن جاری است که هر مومن روز ۵ بار خود را در آن شستشو می دهد. هر روز این چرک و رجس و پلیدی جان را می گیرد.

چرا و چگونه؟ این ها را در بحث سر الصلاة گفتیم که حتی یک لحظه با خدا نشستن، شستشوی دل است. ان چه که آدم را اولاً و بالذات پاک می کند، توحید است.

... ما نماز که می خوانیم، تمام گناهانمان می ریزد، آن گونه که این برگ ها ریخت.

قرآن می فرماید: اقم الصلاة، چرا؟ چون ان الحسنات يذهبن السيئات. اما قاعده ای که اینجا گفته است، فقط در خصوص نماز است؟ خیر. بلکه یک قاعده کلی است. نماز حسنه است که يذهبن السيئات، هر کار حسنه ای هم يذهبن السيئات.

لذا این سخن، در خصوص نماز نیست، بلکه در مورد هر کار حسنه ای جریان دارد. با کار خیر می شود سیئات را برداشت. این باید در جای خودش بررسی جدی شود که چرا اینجوری است؟ چی می شود که ان الحسنات یذهبن السیئات؟

طبق قاعده هم حسنه جزء جان می شود، سیئه هم جزء جان شده است.

بعدا هم یک توضیحی در مورد کسب دل باید بدهم.

جان ما: ظلمت باشد نور بیاید چه کار می کند؟ به تعبیر دیگر: یکی رجس است و یکی شستشو دهنده رجس است.

یعنی آن اعتقاد غلطی که آمده است و آن سیئاتی که داشتیم، همه می شود ظلمت دل، ولی تا می آید، دل را به گونه ای پوشش می دهد که آن ظلمت برطرف می شود. ولی باید به گونه ای جرح و تعدیل کرد که درست در بیاید.

هر چه نور افزوده می شود، ظلمت دل را بر میدارد. مثلاً یک نوع شک یا اعتراضی به خدا دارد، وقتی آن حسنات را انجام می دهد، دل محکم می شود که دیگر اعتراض نکند. آن ظلمت را با این برداشتیم.

حتی گاهی اثرش هم بر می دارد بالمره و گاه تتمه ها می ماند که کم می توان آن تتمات را هم برداشت.

با این توضیح: کوچکترین خلافی که انجام می دهیم یک خلافی است. و هر کسی بخواهد ایمان قوی تری داشته باشد، همین رجس اندک مزاحم است. یعنی در جای خودش ... باید انسان وقتی می خواهد به مراتب عالیه برسد، باید به گونه ای باشد که رجس اندک هم نداشته باشد.

رجس اندک برای عده ای خیلی معنی دارد و نمی گذارد که این ها پیش روند.

جریان مرحوم ملکی تبریزی و پسر عموهایش و توصیه استادش ملاحسینقلی همدانی.

حسنات الابرار سیئات المقربین. وقتی توقع بالا می رود و سطح لطافت بالا می رود، این اندک هم برای آن بالا مناسب نیست.

شاگردان خدمت مرحوح قاضی آمدند و گفتند: دستوراتی که شما می دهید انجام می دهیم ولی به آنجاها که باید، نمی رسیم.

ایشان یک مثالی زده است، در خصوص آب حوض که باید یک هفته ای از آن استفاده می کردند... چون از بس در کار و زندگی ما خرده ریزهایی است که آن ها را درست نکردیم.

مولانا هم یک مثالی دارد، مثال خوبی است:

چشمه که از بالا می آید زلال است، ولی وقتی در یک شعبه و رودی به ما می رسد، آلوده شده است و پاک نیست....

ما بعضی از خرده ریزها داریم که برای خودش رجس است، که همین اندک برای کسی که می خواهد بالا رود، مانع راه است و خار راه است.

در بحث های نفس اماره گفتیم: حسادت وقتی آمد ولی اعمال نکردید، معفو است. ولی همان اندکش هم تاثیر دارد و باید حساب پس دهد.

هر نطقه ای برای خودش رجس و ظلمت مخصوص دارد. به هر مقامی که رسیدید، مقام قبلی از یک جهت در آن ظلمت و نقص و خلل های کوری در آن هست.

حتی گفته اند: یک مقامی را رسیدید، این مقام یک تتمه ای دارد که شما وقتی به مقام بالاتر رسیدید به آن تتمه می رسید. چون یک خللی در کار هست که تا انسان به مقام بالاتر نرسد، آن خلل بر طرف نمی شود لذا آن تتمه مقام سابق را نمی تواند کامل دریافت کند.

باید با یک عقلانیتی جلو رفت. اینجور نشود که یک دفعه... همین قدر ک شحّ نفس را جلویش را گرفتید، این خوب است ولی دقت کنید که باز هم باید جلو بروید.

اصلاً ناامیدی معنی ندارد، بنده خدایی می گفت: اگر به من بگویند: من تا لحظه مرگ یا ده ثانیه مرگم به جایی نمی رسم، من دست از کار بر نمی دارم و ناامید نمی شوم. شاید در این دنیا نشد، ولی در برزخ بتوانم. ناامیدی و وسواس معنی ندارد.

نجسی و پاکی باید مراعات شود، ولی شریعت وسواس را تجویز نمی کند. چون وسواس زندگی را مختل می کند. بلکه باید با یک عقلانیت پیش رفت.

درست مثل در خواندن هایی که انجام می دهیم، آهسته آهسته جلو می رویم، در امور معنوی هم همین طور باید پیش برویم.

در سلوک می خواهید گرم شوید، برنامه داشته باشید.

بنده خدایی می گفت: این پیرمرد ها و پیرزن ها که دو ساعت می نشینند و مفاتیح یا قرآن می خوانند خیلی خوبست.

بنده خدایی: من هر روز باید سهم خودم را از معنویت بگیرم.

عقلانیت به برنامه داشتن است.

عقلانیت به وسواس نداشتن است.

عقلانیت به رعایت تدریج است.

باید شح نفس را اصلاح کنیم. من یوق شحّ نفسه، فاولئک هم المفلحون. شح نفس یک رجس درونی ماست. در بحث نفس اماره در مورد مومن توضیح می دادیم که خداوند مومن را از ظلمات به نور خارج می کند، گفتیم که نفس یک ظلمت است. که از نفس او را خارج می کند.

بعدا می بیند که شرک خفی هم رجس است. مراتب اولیه شرک خفی ریای واضح است، ولی ما شرک های خفی تر و اخفی داریم که باید آن ها را هم کنار گذاشت.

با اراده می توانیم تمام رجس هایی که پدید آوردیم یا زمینه هایش در ما هست، همه را می توان از بین برد.

در کار علمی، آن تمرکزی که می کنید، مگر کار ارادی شما نیست؟!

این تمرکز چیست؟ در چه سطحی است؟ در سطح بدن است؟ کار ارادی در سطح درون است. در سطح اندیشه است.

ما نحوه شعور ارادی داریم، که با این نحوه وجود، حتی می توان رجس های اندک درون را حل کرد و بشود «الله ولیّ الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور»

اولین کاری که می خواهد: مومن همان طور که دو چشم در بیرون دارد، دو چشم هم در درون داشته باشد.

آقایان عرفا به جایی می رسند که همان طور که ما در بیرون کار انجام می دهیم، این ها در درون هم کار می رسند.

اراده و هویت ارادی ما

این که انسان با اراده خودش را می سازد، کمی روی آن می ایستیم در حدی که حال و هوا را بهتر نشان دهیم که اراده چیست؟

یک فرقی که حیوان با انسان دارد که بوعلی هم اشاره کرده است این است که: انسان خوب و بد را تشخیص می دهد. یعنی انسان یک موجودی است که به حسب نحوه وجودش، به لحاظ فطرتی که در اوست، خوب و بد را می فهمد. «فَالْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا» این یک سرمایه است که ما از آن تعبیر می کنیم به عقل عملی. که قبلاً می گفتند: حکمت عملی. نه آن گونه که بوعلی می گوید که معنای دیگری دارد.

این عقل عملی همان است که صدرا گفته است: در سن ۱۵ سالگی یا بلوغ به حدی می رسد که تشخیص خوب و بد را دارد که ما از آن تعبیر می کنیم به عقل عملی.

بوعلی: این که شیر مربی خودش را نمی خورد، نه از این باب که این کار بد است. بلکه شیر از او تخیل لذت می کند، لذا با او همراهی می کند.

اما انسان موجودی است که باید تروی و تأمل کند تا به نتیجه برسد. فکر در ساحت عمل. این فکر یک سرمایه می خواهد که «فطرت فهمنده خوب و بد» که هم به نحو حضوری می تواند باشد و هم به نحو حصولی. فهم فطری حصولی و حضوری را توضیح دادیم. همچنین انسان یک گرایش دارد، که به سمت خوبی گرایش هست و نسبت به بدی اشمئزاز است.

آن روح خداوندی سرمایه ماست. این باعث شده است که در فرهنگ دینی آمده است. خداوند ما را به این روح مواخذه می کند.

«إِنَّ أَوَّلَ خَلْقٍ خَلَقَهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ الْعَقْلُ فَقَالَ لَهُ أَقْبِلْ فَأَقْبَلَ ثُمَّ قَالَ لَهُ أَدْبِرْ فَأَدْبَرَ فَقَالَ وَ عِزَّتِي وَ جَلَالِي مَا خَلَقْتُ خَلْقًا هُوَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْكَ بِكَ آخِذٌ وَ بِكَ أُعْطِي وَ بِكَ أُثِيبُ وَ بِكَ أَعَاقِبُ»

به تو عقل من مواخذه می کنم و ثواب و عقاب می دهم. این صحبت عقل اول است.

بحث فطرت زیر سر اینجاست.

این نفخت فیه من روحی، این روحی کیست؟ در این انسان، روح خودم را دمیده ام.

این عقل اول، می شود روح اعظم که برتر از جبرئیل است که برای رسول الله و اهل بیت است، که انبیاء پیشین از روح القدس و جبرئیل بهره می بردند نه روح اعظم.

از این روح اعظم، خداوند در انسان ها می دمد به اندازه خودش.

سقف وجودی انسان در نشأ وجودی عقل اول است. و بالاتر اسم جامع الله است.

انسان از همه این ها می تواند بگذرد و این توان انسان است. این عقل در انسان می آید. و چون در انسان آمده است، می تواند خوب و بد را تشخیص دهد.

عمدتا زیر سر قدرت تشخیص است. تو که می فهمی، چرا این کار را کرده ای؟!

فهم پیش از عمل

این مرتبه فهم، پیش از عمل است. چون انسان موجودی است که با علم و اندیشه و تروی کار می کند. انسان موجودی است اهل اندیشه که با اندیشه عمل می کند. اما چه نوع اندیشه ای؟ اندیشه عقلی. برخلاف حیوان که اندیشه تخیلی دارد.

تا خوب و بد را تشخیص می دهیم، این همان است که خداوند در ما قرار داده است «فألهمها فجورها و تقواها»

حال که تشخیص داد، می تواند خلاف آن را هم انجام دهد. انسان که به اینجا می رسد، فهم می رسد به شوق، بعد عزم، اجماع، اراده و اجرا.

این ساعت اجرا و عزم، ساحت ارادی ماست. لذا نحوه وجودی ما، نحوه وجودی شعوری است.

لذاست که از انسان مواخذه می شود که تو چرا سوء ظن داشتی؟! مگر سوء ظن کجاست؟ در درون ماست.

کسب ما، کسبی ارادی است، ..

انسان با فهمی که پیدا می کند و خوب و بد و حق و باطلی که تشخیص می دهد، اینجا از او سوال می کنند: تو که این را فهمیدی چرا خوب را برنگزیدی؟!

انسان موجود مختار و شعوری ارادی است که باید با عمل کردن خودش را بسازد. باید با تحصیل کمال، باید با نحوه وجودی شعاری ارادی ما تکامل پیدا کند. لذا عنصر تکلیف و مواخذه و ثواب، برایمان مطرح است.

عملا جان خود را خودمان می سازم. تصمیماتی که می گیریم، با سرمایه ای که خدا به ما داده است....

کسب انسانی را همه اش می شود فهمید.

تتمه بحث کسب و دو نوع کسب خیر و شر مانده است که می گوئیم فردا

تا برسیم به گستره عمل

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۵۵ (۲۵) (۱۳۹۶، ۱۱، ۱۴ / ۱۶ جمادی الاولی / شنبه)

رسیده بودیم به بحث گستره عمل.

لایه های طولی انسان

در این مورد گفتیم خوبست پیش از این، لایه های طولی حقیقت انسان را مورد بررسی قرار دهیم.

لایه های طولی را این طور توضیح دادیم که می شود: اولاً صحبت بدن و روح خداوندی کرد. بعد جنبه روح را می توان به سه ساحت تقسیم نمود: نفس، قلب، روح.

نوع عرفاء این دسته بندی های سه گانه روح را دارند.

این یک مبنای مهم انسان شناختی است در مباحث سلوکی عرفانی است. که آدم جسته جسته بالا می رود، هر لحظه بالاتر می رود و از نفس به قلب و از قلب به روح می رود.

در بحث های اخلاق فلسفی جور دیگری است.

اما در عرفان این سه ساحت جور دیگری است و می شود از یک جهت نشان داد که حقیقت نفس انسانی از بطنان عرش آمده است و یک حقیقت تجردی است که تعلق گرفته است به ماده. تعلق به ماده اش می شود جنبه نفسی اش. هویت تجردی که دارد می شود جنبه قلبی اش و هویت عرشی اش هم می شود جنبه روحی اش.

تعشقات خاکی و تعلقات خاکی می شود نفس.

این سه لحاظ را با یک لحاظی ۷ لایه می کنند و با یک لحاظی ۱۰ لایه می کنند. که کاشانی در شرح منازل، توضیح داده است که ۱۰۰ منزل خواجه عبدالله ۱۰ قسم است که اشاره به لایه های طولی انسان دارد. مرتبه نفسی را ۴ مرحله کرده است. مثلاً بدایات را می گوید تعلق به نفس اماره است. مرحله بعدی نفس لوامه است که: آن حقیقت قلبی بروز کند در مرحله نفسی که ملامت های نوری دارد. نور قلب بر همان نفس تأیید شده است. اشراقات و جهت تجردی که دارد، سبب می شود که برای انسان ملاماتی دارد. حزن می آورد و چراهایی که موجب بیداری او می شود. نور قلبی دارد اینجا می تابد. در مرحله نفسی بعد از این که با نفس اماره جنگیده است، باز دارد یک دسته احساسات عجیبی برایش پیش می آید.

اینجا احوالی روی می دهد در مرحله نفسی. و این که آخرش کار آدم به کجا می کشد.

پس یک نفس اماره است. که یقظه و انابه و توبه است که دارد خود را از این مرحله می کشد. نفس اماره را دارم جلویش را می گیرم. همین قدر که جلویش می ایستد و اطاعت نمی کند.

مرحله دوم احوال ملامتی برایش پیدا می شود که نفس لوامه است. احوال خوش در مرحله نفسی، لوامه ایست.

مرحله سوم و چهارم، نفس مطمئنه است که خودش دو مرحله دارد. شروع در معاملات را شروع در نفس مطمئنه میدانند و بعد کمال نفس مطمئنه.

پس مرحله نفسی، برای خودش مراحل داشت.

این حالت طولی دارد که همه اش در نفس است. اکثری مومنین در حالت نفس لوامه ای هستند. توبه کرده است و از اوضاعی که دارد خودش را ملامت می کند. بعد می رود بالاتر، می شود نفس مطمئنه که دیگر راحت شده است و سرکشی ای وجود ندارد.

بعد کم کم اشراق دارد، این یک کنش ارادی ماست.

ما در هر سطحی کنشی داریم، این کنش ها هم چه در فضای اعتقادی و چه در فضای عملی.

در مرحله قلب: یک مرحله اول دارد. یک مرحله عقل منوری دارد و یک مرحله کشفی دارد.

آن چیزهایی که در قطرت داریم آنجا خودش را نشان می دهد. احوالی پیدا می کند که اقتضائات تجردی اش را خوب می بیند. فهم ها و عقل فطری تازه آنجا خودش را خوب شکوفا می کند.

این ها برای مرحله قلبی است. از ابتدا که کشف نیست، بلکه احوالاتی دارد.

در بحث عزم و قصد و اراده و انس و یقین و... انسان تازه دست به کار اصلی قلبی شده است. که در مرحله تجردی اش کار می رسد. تازه قدر فضای بالا را می داند.

این ها همه کاری است که دارد انجام می شود و کار قلبی است. چه فضای معرفتی باشد مثل یقین و چه فضای عملی باشد مثل اراده و عزم و...

بعد می رسد به اصول، بعد اودیه، بعد احوال. در اودیه عمدتاً حقایق فهمی عجیبی برایش روی می دهد، مثل علم....

تا می رسد به مرحله سوم که احوال عشقی و معنوی مخصوص قلب و مکاشفات قلب که ذوق و برد و هیمن و...

ما لایه های اولی که بستیم نفس، قلب، روح. قلب شد سه مرحله: ۱. قلب ابتدایی. ۲. فهم های قلبی حقایق خداوند. ۳. درک حقایق کشفی

بعد از این باید برود در مراحل فنایی که خود سه مرحله است: سرّ، خفی، أخفی.

از یک جهت سه تاست و از یک جهت هر یک تفصیل دارد.

عمده حرف آقایان در سه مرحله اخیر سرّ و خفی و أخفی است.

سرّ اوایل تجلیات فنایی است. در خفی هنوز تتمه إنیّت باقی مانده است که در أخفی آن تتمه هم برداشته می شود که می شود تجلیات ذاتی.

این لایه های طولی را تا ده تا رسانده اند، و برخی ۷ تا گفته اند.

استاد همه این تحلیل های سه گانه و هفت گانه و ده گانه را می پذیرد و همه را درست می داند.

همین حالت نفسی، خودش مراحل عجیب و غریبی دارد. ۱۰۰۰ منزل روزبهار بقلی را ببینید. مشرب الارواح.

حقیقت انسانی، یک حقیقت تشکیکی از فرش تا عرش است.

۴ مرحله ایمان که علامه گفته است، ۴ مرحله اعتقادی است و علامه مرحله ۳ را جوری توضیح داده است که عبد محض است که خدا را دیده است و بعد در مرحله ۴ می گوید: ایمان فنایی است که این با قبلی اش از زمین تا آسمان فرق می کند.

مراحل متعدد اعتقادی داریم و مراحل متعدد عملی داریم به حسب هر لایه.

گستره عمل را که مطرح می کنیم، از ابتدا شروع می شود و تا بی نهایت را شامل می شود.

گستره عمل

ما در گستره عمل، همان چیزی که گفتیم:

انسان با عمل مطلقش، خودش را می سازد و کسب دل می شود. علیها مااکتسبت و علیها مااکتسبت.

این کسب دل که عمل است، چه ساحت هایی را می گیرد؟

از سطح ظاهر تا باطنی ترین ساحت های انسان، همه می شوند ساحت عمل و کسب دل.

ابتدائاً با این بدن که کار می رسیم، برایمان واضح است.

در شریعت برای تک تک اعضاء و جوارح دستور دارد. مثلاً این چشم به نامحرم نباید نگاه کند. به قرآن نگاه کند به عالم ربانی نگاه کند.

این سطح درست است که ظاهر است ولی این ظاهر باطن می سازد.

کنش گر انسان است و نفس است که دارد هدایت می کند چشم را که چنین کند و چنان نکند. تا این است، اولاً از باطن دارد کار صورت می گیرد به سمت باطن.

وقتی این است، او تا دستور می دهد، خود کنش گر است.

تأثیر تمام اعمال بر قلب

تعبیر در شریعت چیست؟ کسی که به نامحرم نگاه می کند، تیری است از تیرهای ابلیس که به قلب می خورد. چرا به قلب می خورد؟ چون این عمل از قلب شروع می شود و بعد از چشم اثر می گیرد. از قلب شروع می شود و به قلب ختم می شود.

«عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ سَمِعْتُهُ يَقُولُ النَّظَرُ سَهْمٌ مِنْ سِهَامِ إبْلِيسَ مَسْمُومٌ وَ كَمْ مِنْ نَظْرَةٍ أَوْرَثَتْ حَسْرَةً طَوِيلَةً.»

در نفس نگاه، و به تعبیر صدرا: بیننده اصلی نفس است در مرحله چشم. تا این را می گوئید، چشم دارد اثر می گیرد. و موطن شهوت و.... هم در دل است.

« قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ع النَّظْرَةُ بَعْدَ النَّظْرَةِ تَزْرَعُ فِي الْقَلْبِ الشَّهْوَةَ وَ كَفَى بِهَا لِصَاحِبِهَا فِتْنَةً.»

یکی از بزرگواران می گفت: تا چشمم به نامحرم می خورد بر می گردد. این توفیق الهی است که به او داده شده است.

سطحی ترین مرحله عمل و پایین ترین مرحله عمل، باز در ساحت جان می نشیند. فکر نکنید که عمل نیاز است که خیلی باطنی باشد. بلکه با همین ظاهر هم در قلب اثر می گذاریم. چون اعمال از جانب قلب است و تأثیر گرفتن قلب از ناحیه عمل.

لذا می شود با چشم ایمان تحصیل کرد.

نگاه کنید در روایتی که خواندیم، که توضیح می داد ایمان عمل قلبی است، توضیح می داد که تک تک اعضا و جوارح برای خودش ایمانی دارند. همین عمل ما ایمانمان را هم کم و زیاد می کند.

ما همیشه یک چیزی را اضافه می کردیم: سعی کنید تمام جانب خدا را مراعات کردن را تفصیلی کنید. مومن اجمالا می داند ولی تفصیلا هم باید بداند که این گناهی که نمی کند یا طاعتی را که انجام می دهد، این کار تأثیر بیشتر خواهد بود.

نفس از بالا به پایین می آید و بعد از پایین به بالا می آید. و بعد این موجب ایمان می شود که سعی کنید اجمال را به تفصیل بکشانید. که هر لحظه با خدا بودن و یادآوری کردن و...

همیشه سعی کنید با خدا صحبت کنید.

این سطح اول، برای خودش عرض عریضی دارد. چشم برای خودش مطالبی دارد، گاه با همین چشم نزد یک عالم ربانی می نشینید، به او نظر می کنید، برای خودش حفظ و لذتی دارد. نگاه به پدر و مادر یا نگاه به قرآن. نگاه به حقایق و معارف و...

گوش برای خودش عرض عریضی دارد. امور حرامی در مورد گوش داریم، امور واجبی داریم. بحث غیبت و موسیقی حرام و... در مورد گوش آمده است.

با این گوش می شود تحصیل ایمان کرد، مثل گوش دادن مواعظ.

می شود گوش جان سپرد به حقایق قرآنی و دینی. بلکه: آدمی فربه شود از راه گوش.

واقعا می شود از راه گوش ایمان پیدا کرد و می شود از راه گوش خود را در معرض شبهه قرار داد، هر کسی شانش این نیست که خودش را در معرض شبهه قرار دهد. این که می بینی با شنیدن شبهه جانت و ایمانت ضعیف می شود، چرا گوش می دهد. بله اگر قوی هستی طلبه قدری هستی، بشنو اشکالی ندارد که تا اشکال را جواب دهی. اما هر کسی که توان شنیدن شبهات را ندارد. بحث آزادی و آزاد اندیشی اینجا معنی ندارد. نباید بگذاریم هر چیزی به جانمان بیاید.

طرف در مورد حجاب بدگویی می کند و استدلال می کند که حجاب درست نیست، اما من باید هر چیزی را گوش کنیم؟!

ما باید خودمان از ایمانمان محافظت کنیم. خودمان باید محافظت کنیم از خیرخواهی که درماست!

بله در جامعه ای هستیم که باید زندگی کنیم، در تعامل هستیم و ممکن است چیزهایی پیش بیاید که چاره ای نیست. ولی کی گفته است در فضای تلگرام و مجازی و تلویزیون و... هر چه هر چیزی به خوردمان بدهد، آن را گوش دهیم یا بخوانیم یا ببینیم.

هر کسی هر چیزی را به جانش راه ندهد.

باید با خانواده تعامل داشت.

با همین چشم و با همین گوش داریم خودمان را می سازیم.

می شود محفل انس داشت، می شود خنده و شادی هم داشت و به معنویت هم رسید.

بنده خدایی می گفت: هرگاه گریه هم می کنی، ببین اگر دلت آباد شد، همان گریه خوب است ولی اگر دلت کدر و تیره شد، آن وقت بدانید که آن گریه خوب نبوده است.

ولی بر خانواده و دیگران سخت نگیرید.

ما خودمان هستیم که ایمان و عمل و جان خود را می سازیم با همین چشم و گوش. که سطحی ترین و ابتدایی ترین سطح است.

ما بهره چشمی مان از معارف و آیات و روایات بسیار است.

همین طور دست و پا و... حج و نماز و مسجد و... با همین دست و پا انجام می دهیم. همین طور با همین دست و پا به جلسه حرام هم می رویم. نفس حضور در جلسه حرام، القائنات شیطانی فراوان می آورد.

بنده خدایی در جلسه حرام، به جایی رسید که امور بین حرام را صریحا به زبان می آورد.

جلسه حرام یکی از کارهایی که با آدم می کند، امام صادق علیه السلام: در جلسه حرام نباید شرکت کرد مگر این که بتوانی آن حرام را تغییر دهی.

بر فرض که آنجا خودش را حفظ کرد، وقتی بیرون آمد از آنجا می بیند که این دل عجیب گرایشات حرام دارد.

اگر ادامه پیدا کند که دیگر واویلا دارد.

آدم که می رود مسجد، می بیند که پی در پی القائنات خوشی دارد. چون مسجد محل رفت و آمد ملائکه است.

اما مجلس حرام محل رفت و آمد شیاطین است و القائنات شیطانی هم به دنبال دارد.

القائنات ملکی دعوت به خیر می کند و گاه آن قدر قوی است که همیشه دعوت به خیر می کند.

فکر هم نکنند که صرفا در سطح ظاهر است بلکه در قلب هم تاثیر دارد. در قوس نزول از قلب برخاسته است و در قوس صعود به قلب باز می گردد.

با همین دست و پا...

انسان دارد خودش را با عمل خودش می سازد و لو این که این عمل در سطح ظاهر باشد.

« وَ مَنْ عَلِمَ أَنْ كَلَامَهُ مِنْ عَمَلِهِ قَلَّ كَلَامُهُ إِلَّا فِيمَا يَعْنِيهِ »

شریعت می گوید: صحبت کار است، چون کسب دل است. با همین زبان می شود ایمان افزود و می شود حقایق را گفت و می شود کاری کرد که این زبان بشود منبع شرور از دروغ و غیبت و...

این ها هم فعل نفس است و اثر در جان دارد. قوس نزول و قوس صعود.

« وَ قَالَ عَ اللِّسَانُ سَبْعُ إِنْ خُلِيَ عَنْهُ عَقَرٌ » اگر آن را رها کنی تو را می گزد.

« جَاءَ رَجُلٌ إِلَى النَّبِيِّ ص فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَوْصِنِي فَقَالَ احْفَظْ لِسَانَكَ قَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَوْصِنِي قَالَ احْفَظْ لِسَانَكَ وَ يَحْكُ وَ هَلْ يَكْبُ النَّاسُ عَلَى مَنَاحِرِهِمْ فِي النَّارِ إِلَّا حَصَائِدُ أَلْسِنَتِهِمْ. »

زبان و نتایج زبان است که شما را به آتش می کشاند. اکثرا دروغ و تهمت و غیبت است که شما را به اینجا می کشاند.

بوعلی در مورد دروغ می گوید: کسانی که دروغ زیاد می گویند، خوابی هم که می بینند، بر عکس می گویند. جان بر عکس شده است.

کسی که زیاد غیبت می کند، او را نسبت به مومن بدبین می کند و حتی او را وحشی می کند به گونه ای که می خواهد همه را بدرد.

حضرت امیر وقتی خواست غیبت را توضیح دهد، می فرماید: آیا جا ندارد که دیگران به ترحم کنید!

بعد حضرت می فرماید: نمی ترسید، شاید خدا آنی که خطا کرده است را ببخشد ولی بر تو سخت بگیرد.

این ها نشان می دهد که اثرهایی بر جان دارد.

بی مهری نسبت به مومن و کدورت نسبت به آن. ولی اگر کسی بدی از کسی دید برایش دعا کند که خدا او را ببخشد. ببینید که چقدر تاثیر دارد.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۵۶ (۲۶) (۱۳۹۶، ۱۱، ۱۵ / ۱۷ جمادی الاولى / یکشنبه)

این که عمل کسب جان می شود یعنی چه؟ هم در جانب خیر و هم در جانب شر.

رسیدیم به گستره عمل.

این که گفته میشود کسب دل انسان می شود، محدوده اش چقدر است؟

یک مساله ای را مقدماتاً عرض کردیم که لایه های طولی انسان بود که عرض کردیم.

بعد رسیدیم به گستره عمل و گفتیم:

از همان سطح ظاهر شروع می شود. هم اعتقاد می سازیم و هم عمل می سازیم. هم ایمان می سازیم هم عمل صالح، هم کفر می سازیم هم عمل طالح. در همین سطح ظاهر این کارها را هم می کنیم.

در همین سطح ظاهر چشم و گوش و دست و پا و ... برای خود اعمالی دارد.

واقعاً هم عرض عریضی دارد.

در مورد زبان هم داشتیم صحبت می کردیم. انواع کنش های زبان را اشاره مختصری کردیم. متأسفانه بعضی این اندیشه را دارند: حرف زدن که کار نیست. در حالی که به حسب اثر در جان، کار است. که کار خیلی است و بر جان خیلی موثر است.

« مَنْ عَلِمَ أَنَّ كَلَامَهُ مِنْ عَمَلِهِ قَلَّ كَلَامُهُ إِلَّا فِيمَا يَغْنِيهِ »

یکی از مسایلی که در زبان مطرح است، مراء است. مراء یعنی یک نوع بحث کردنی است که خصومت و انانیت و بهتر است بگویم: مشکل برای انسان پیش می آید. حتی اگر حق با انسان باشد.

یک نوع مجادله کردن، ان قلت قلت کردن، دعوا کردن. در روایات هست: حتی اگر حق هم با شماست، مراء نکنید. که نوعی مجادله و مشاجره و خصومت پیش می آید، این کار را نکنید.

مثلاً هی بگو مگو می کند که این باعث کینه و ناراحتی شده است، این ها خوب نیست.

برخی با زبان دل افراد را به درد می آورند. که این خیلی آثار عجیب و غریب دارد.

عن رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم: «لَا يَسْتَكْمِلُ عَبْدٌ حَقِيقَةَ الْإِيمَانِ حَتَّى يَدَعَ الْمِرَاءَ **وَ إِنْ كَانَ مُحِقًّا**»

یک نوع بدی ها را به چشم آوردن، موجب کدورت می شود. کلاً بستر را نگاه کنید، بگو مگوهای بی فایده ... برخی از آقایان خیلی مراقب اند، تا مجادله و مشاجره پیش نیاید.

« قَالَ النَّبِيُّ **ص** لَا تُمَارِ أَخَاكَ وَلَا تُمَارِزْهُ **وَلَا تَعِدْهُ مَوْعِدًا فَتُخْلَفْهُ**»

مسخره کردن ها هم با همین زبان است.

من معتقدم: انسانی اگر شریف باشد، هیچ وقت مسخره نمی کند.

مسخره کردن

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَسْخَرُ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ عَسَى أَنْ يَكُونُوا خَيْرًا مِنْهُمْ وَلَا نِسَاءٌ مِنْ نِسَاءٍ عَسَى أَنْ يَكُنَّ خَيْرًا مِنْهُنَّ وَلَا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ وَلَا تَنَابَزُوا بِالْأَلْقَابِ بِئْسَ الْأَسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمَانِ وَمَنْ لَمْ يَتُبْ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ (حجرات، ۱۱)»

مسخره کردن انحائی دارد که مصداق اتمش با زبان است. همین طور القاب زشت دادن به دیگران

مسخره کردی، می دانی با جانت چه کردی؟!

منت گذاشتن

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَبْطُلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأُذَى» (بقره، ۲۶۴)

با این کار ابطال صدقه کرده است به گونه ای که صدقه هیچ تاثیری ندارد.

کارهای خیر زبان

همین حرف در ناحیه خیر هم هست.

سوره والعصر را ببینید. تواسی به حق تواسی به صبر.

که مصداق اتم تواسی به حق و صبر، با زبان است.

در این همه اعمالی که هست از ایمان و عمل صالح، بعد از ایمان و عمل صالح، روی دو مصداق انگشت گذاشته است: تواسی به حق و تواسی به صبر. در صحنه اجتماعی می خواهی کاری کنی، باید بگویی: حق این است و باید بر آن هم صبر کرد.

بنده خدایی می گفت: من تلقین می خوانم، تلقین به خودم هم هست.

کسی که منبر می رود، این منبر رفتن منبر به خود هم هست. کسی منبر می رفت می گفت: من از یک جهت بلندگوی دین هستم، ولی خودم هم مستمعم.

این می شود تواسی به حق است ولی عملاً ایمان خودش هم افزوده می شود. نفس ایمانش را دارد به دیگران و خودش تلقین می کند.

امر به معروف و نهی از منکر این گونه است.

پر حرفی موجب قساوت

پر حرفی ولو مباح باشد، موجب قساوت است. معمولاً کسی که پر حرفی می کند، لغزش هایش هم بیشتر است. لذا از این جهت خیلی باید مراقب بود. از یک جهت سکوت عمل است، ترک است ولی نوعی عمل است.

عجالتا در خصوص زبان که در مرحله بدن است، آقایان حرف های زیادی دارند.

از جان بر می آید و تاثیرش نیز بر جان بر می گردد.

از آن بالایی شروع شد و به شکل دیدن در آمد و از یک جهت بر خودش تاثیر می کند.

می گویند: نفس خوپذیر است، عجیب خو می گیرد. حتی حرفی که خودش می زند در او تاثیر می کند.

کنش نفس است و باز سرریز می کند در نفس.

اعمالی که معمولاً عمل محسوب نمی شود

ما بعضی از چیزها را اصلاً عمل نمی دانیم.

گوشه چشم نشان دادن

که گاه با گوشه چشم چیزی را تایید می کنند و گاه رد می کنند. حتی گوشه چشم هم عمل است.

«وَيْلٌ لِّكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ (همزه، ۱)»

ابراز نیست، تقویت نیت است و سبب به جان نشانیدن آن نیست است. مثلاً حسد تا به گوشه چشم تبدیل نشد و تا به زبان نیامد، معفو است.

ما گاهی ادب می کنیم و قرآن را می بوسیم، و همین عمل کوچک گاه زندگی ای را آباد می کند و گاه زندگی را خراب می کند.

حتی اظهار ادب کردن، این ها گاه عملی عجیب و غریب است. مثلاً عالم ربانی ای در یک جایی منزوی باشد، کسی برایش بلند نمی شود، ولی او بلند شود، این عمل به حسب ظاهر خیلی کم است ولی کار سنگینی است. او با این کارش عالم ربانی را بالا برد.

جریانی که عطار در تذکره الاولیا نقل کرده است:

یکی از اهل شراب و شرابخانه یک شبی در حال مستی که داشت می رفت، در مسیری در همان حالت مستی دیده است دید یک آیه ای از قرآن یا برگی از آیات قرآن بر زمین افتاده است. در همان حالت مستی بوسید و آن را گذاشت روی طاقچه. شب عالم آن شهر خواب دید گفته شد: برو به او بگو: «بجَلْتَنَا بِجَلْنَاکَ، عَظَمْتَنَا عَظْمَانَاکَ» بعداً شد از اولیای الهی که بسیاری از بزرگان عرفان در محضرش زانو زدند.

از کجا شروع شد؟ از یک بوسیدن و احترام کردن به آیات قرآن.

پرائتز: خرده ریزها زیاد است و ما مواظب نیستیم. من نمی گویم وسواس داشت، ولی چون طلبه هستیم، باید دقت کنیم و بیشتر یاد بگیریم مراعات کنیم.

جریانی از رسول الله آمده است در کتاب کافی، که حضرت با اصحاب رفتند به جایی و بیابانی که هیچ نداشت نه درختی و نه سایه ای و....

حضرت فرمود: بروید هر چه از چوب پیدا کردید بیاورید...رفتند و آوردند دیدند تلی از چوب شده است.بعد حضرت فرمود: هکذا تجتمع الذنوب.

« أَبُو عَلِيٍّ الْأَشْعَرِيُّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الْجَبَّارِ عَنْ ابْنِ فَضَّالٍ وَ الْحَجَّالِ جَمِيعاً عَنْ ثَعْلَبَةَ عَنْ زِيَادٍ قَالَ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ع إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ص نَزَلَ بِأَرْضِ قَرْعَاءَ فَقَالَ لِأَصْحَابِهِ أَتُّوا بِحَطَبٍ فَقَالُوا يَا رَسُولَ اللَّهِ نَحْنُ بِأَرْضِ قَرْعَاءَ مَا بَهَا مِنْ حَطَبٍ قَالَ فَلَيَاتُ كُلُّ إِنْسَانٍ بِمَا قَدَرَ عَلَيْهِ فَجَاءُوا بِهِ حَتَّى رَمَوْا بَيْنَ يَدَيْهِ بَعْضُهُ عَلَى بَعْضٍ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص هَكَذَا تَجْتَمِعُ الذُّنُوبُ ثُمَّ قَالَ إِيَّاكُمْ وَ الْمُحَقَّرَاتِ مِنَ الذُّنُوبِ فَإِنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ طَالِباً آلاً وَ إِنَّ طَالِبَهَا يَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَ آثَارَهُمْ وَ كُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ^{۱۱} »

با افراد با کرامت و شرافت برخورد کنید. اصلاً خوشحال باشید از مصاحبت با دیگران.

ما گاه با حرف هایمان مراقب نیستیم. ما با نگاه هایمان نمی دانیم با دیگران چه می کنیم.

چرا آدم محاسبه نکند؟

ان النقاد بصیر...

چرا باید برافروختگی عادت ما بشود؟! علامه طباطبایی ره اصلاً برافروخته نمی شدند.

به بایزید گفتند که چی شد به اینجا رسیدید؟ گفت از طریق همین خانم به اینجا رسیدم!

تمرین کنیم و عادت کنیم اهل محاسبه شویم. که گوش و چشم و زبان و گوشه چشم ما آرام است. درست است گاه گاه بشیریم و از دستان در می رود، ولی باید خودمان را بسازیم.

برخی مودبند و با عموم مردم مؤدبانه برخورد می کنند.

برخی یاد گرفتند در خانه که اگر خانم عصبانی شده است، یاد گرفته است که چه کند. همان موقع جواب نمی دهد.

^{۱۱} (۱) قرعاء ای لا نبات فیها.

^{۱۲} (۲) (إشارة إلى قوله سبحانه في سورة يس آية ۱۲. «وَنُكْتَبُ مَا قَدَّمُوا... E الخ».

عجالتا این سطوح است که باید آدم اجرا کند.

مرحله بدنی که خرده ریزها جزئش قرار گرفت.

سطح دوم: درونی، باطنی، قلبی

که این کلی و کلان است و بعد خرده ریزهایش را می گوئیم.

چند نمونه از اعمال قلب

سوء ظن بالله

اصلش برای کجاست؟ اصلش برای قلب است ولی گاه بروز زبانی و یدی دارد.

«وَمَنْ يَقْنَطُ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ إِلَّا الضَّالُّونَ (حجر، ۵۶)»

سوء ظن به مومن

این که بعضی از گمان ها اثم است. این ها چیست؟

معمولا ما بدبین هستیم. در حالی که به ما گفته شده است که فعل برادر مومن را بر احسنش حمل کن. بله بعضی جاها بنا را باید بر سوء ظن گذاشت مثل در برابر دشمنان. اما در جامعه اسلامی ایمانی باید اصل را بر حسن ظن و اعتماد گذاشت.

ما گاه شخصی گناهی هم نکرده است ولی ما سوء ظن داریم.

حسن ظن بالله و مومنین چقدر موثر است. مخصوصا حسن ظن بالله خیلی تاثیرگذار است. مشکلات و مصیبت ها، وقت تعامل بهتر با خداست. اما بعضی در آن مواقع سوء ظن پیدا می کنند.

بنده خدایی در عین این که ایمان داشت و مومن بود، لحظه آخری که داشت می مُرد، گفت: خدا چرا مرا از زن و بچه ام جدا می کنی!

ولی اگر زرنگ بود، می گفت: خدایا تو هر چه می خواهی بکن، ولی من که دارم می رم ولی زن و بچه ام را خودت حفظ کن!

خداوند متعال واقعا ارحم الراحمین است. حضرت امام در وصیت نامه: دستم تهی است ولی امید به خدا دارم.

این سوء ظن و حسن ظن یک عمل است. که یکی گناه است و یکی طاعت است.

گناه یعنی متعلق فعل است و نباید کرد ولی این کار عملا، عملی قلبی است.

ما در بحث ایمان گفتیم:

۱. معرفت.

۲. گرایش و احساسات.

۳. کنش.

قلب برای خودش کنش دارد. اما کنش مناسب با خودش است. ساحت هایی داریم در مرحله دل، مثلا: ایمان: اقرار کن! تسلیم شو!

این ها را سال قبل در بحث های ایمان توضیح دادیم. اسلمت لله رب العالمین. دل می جنگد یعنی دل می تواند این کار را بکند.

من می توانم جلوی سوء ظنم را بگیرم!

کسی اگر می بیند نسبت به کسی از مومنین کدورت دارد، بنشیند برایش دعا کند، ببیند چه می شود! خوش دلی نشان دهد ببیند چه می شود.

بلکه اکثر کارهایی که عرفاء می گویند و انجام می دهند، برای ساحت قلب است.

مثلا توکل برای کجاست؟ برای دل است. سلطان کنش کجاست؟ دل.

پس یک سطح ظاهری داشتیم که بدنی است. و یک سطح قلبی.

بسم الله الرحمن الرحيم

امسال بحث عمل مطلق را داشتیم. یعنی: هر چه که با عنوان کنش ارادی انسان حساب می شود، خواه اعتقاد باشد و خواه عمل. خواه ایمان باشد و عمل صالح یا کفر باشد و عمل طالح.

توضیحاتی دادیم. و گفتیم این بحث چگونه با فضای عرفان مرتبط می شود. چون نفس عمل مطلق جزء جان می شود و باطن درگیر با این عمل مطلق می شود ولو درظاهری ترین ساحت ها انجام شده باشد. ساحت باطن، ساحتی است که مربوط به عرفان است.

اولین بحث این است: وقتی شما می گوئید چگونه اعتقاد و عمل، کسب دل می شود؟

این ها را توضیح دادیم چه در ناحیه اعتقاد و عمل درست، و چه در ناحیه اعتقاد و عمل غلط. که در ناحیه غلط می شود زنگار دل، قساوت دل، بیماری دل، مرگ دل و...

در ناحیه خیر می شود: نور دل، حیات دل، نرمی دل، طهارت دل.

پس از آن وارد بحث گستره عمل شدیم. این که کنش ارادی گفته می شود عمل، تا چه ساحت هایی را می گیرد؟

که گفتیم هم ساحت های انسانی را می گیرد به گونه ای که انسان دایما در حال کسب است.

لایه های طولی انسان را مطرح کردیم، طبع و نفس و قلب و روح و سرّ و خفی و اخفی.

این را که گفتیم، شروع کردیم به گستره عمل، دست و پا و چشم و گوش را گفتیم.

تا رسیدیم به اعمال قلبی.

اعمال قلب

اعمال جوارحی را گفتیم. رسیدیم به اعمال جوانحی.

سوء ظن را گفتیم.

ما این را قبلا گفتیم در سال گذشته که بحث ایمان بود. در انجا در باب ایمان سه چیز مطرح است: معرفت، احساسات، کنش قلبی. و از فرهنگ قرآنی استفاده کردیم که هر سه ساحت را اشاره کرده است.

در قرآن گفته شده است: اثم قلبه.

می خواهیم اعمال باطنی را اشاره کنیم و توضیح دهیم. موطن اصلی این اعمال قلب است ولو این که آثارا ظاهری داشته باشد. نگاه کردن در موطن چشم است، ولی دسته ای از اعمال داریم که برای قلب است. اصل سوء ظن در ناحیه دل و قلب است گرچه ممکن است یک بروزی در زبان داشته باشد.

سوء ظن

این که گفته شده است نسبت به خدا نباید سوء ظن داشت و نسبت به مومنین هم نباید سوء ظن داشت. برخی از گمان هایی که در قلب است، اثم است که در قرآن آمده است.

موطن این گناه گمان و ظن در کجاست؟ در دل است.

قرآن نگفت تا مادامی که به زبان نیاوردی، بلکه همان گمان و ظن، خودش گناه است. سوء ظن به خدا گناه کبیره است ولو این که به زبان نیامده باشد و در مقابل حسن ظن به خدا فی نفسه مطلوب و محبوب است، ولو این که به زبان نیامده باشد. که این ها کار دل است.

کنش ارادی قلب را هم شامل می شود و لذا می گوییم: یک دسته کنش قلبی داریم. قلب خودش کار می رسد.

این بحث ها یقینا جزء بحث های عرفانی است. هر چند متعلق احکام شرعی هم قرار گرفته است. یک امر باطنی که متعلق حکم شرعی قرار گرفته است.

حب و بغض

حب و بغض. مثلاً حب به اهل بیت در «ما اسئلكم علیه من اجر الا المودة فی القربی» که اینجا محبت متعلق تکلیف قرار گرفته است و بر اساس آن اصلاً حساب و کتاب صورت می گیرد.

یک بیانی امیر المومنین دارد: گاهی رضا و سخط عمومی می شود، آن وقت همه مورد مواخذه قرار می گیرند. که برونداد اجتماعی دارد ولی اصلش آن حب و بغض های درونی است.

در مورد قوم صالح و ناقة ثمود، وقتی خواستند ناقة را بکشند، خدا فرمود که این آیه الهی است و نباید با او کار داشته باشید. ولی این کار سبب عذاب کل قوم شده است. اما حضرت می فرماید این کار را یک نفر از

قوم انجام داد ولی کل قوم عذاب شدند. چرا؟ چون همه قوم به این کار رضایت دادند و راضی به این کار بودند.

خطبه ۲۰۱ نهج البلاغه

«أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا يَجْمَعُ النَّاسَ الرِّضَا وَ السُّخْطُ [همه مردم را رضا و سخط جمع می کند. این بیان حضرت به لحاظ مبانی جامعه شناختی خیلی دارای اهمیت است و بحث های فراوان دارد.] وَ إِنَّمَا عَقَرَ نَاقَةَ ثَمُودَ رَجُلٌ وَاحِدٌ فَعَمَّهُمُ اللَّهُ بِالْعَذَابِ لَمَّا عَمُّوهُ بِالرِّضَا، فَقَالَ سُبْحَانَهُ: فَعَقَرُوهَا [همه این قوم آن را پی کردند. یعنی رضایت به عملی به معنای انجام آن عمل است.] فَأَصْبَحُوا نَادِمِينَ فَمَا كَانَ إِلَّا أَنْ خَارَتْ أَرْضُهُمْ بِالْخَسْفَةِ خُورَ السَّكَّةِ الْمُحْمَاةِ فِي الْأَرْضِ الْخَوَّارَةِ»

حکمت ۱۵۴

«الرَّاضِي بِفِعْلٍ قَوْمٌ كَالدَّاخلِ فِيهِ مَعَهُمْ وَ عَلَى كُلِّ دَاخلٍ فِي بَاطِلٍ إِثْمَانٌ إِنَّهُمُ الْعَمَلِ بِهِ وَ إِنَّهُمُ [الرَّضَا] الرِّضَى بِهِ»

رضایت به عملی که کار قلب است یک عمل است و لذا حضرت می فرماید که علاوه بر آن عمل، خود این رضایت هم گناهی جداگانه دارد.

«لعن الله امة قتلتكم... سمعت بذلك فرضيت به»

بحث های تولی و تبری، اصلش حب و بغض است که عملی قلبی است ولو این که ممکن است برون دادش در بیرون به صورت تولی و تبری در بیاید. مثلاً از کسی حمایت می کنیم یا علیه کسی سخن می گوئیم.

هل الدين الا الحب. کسی که ایمان می آورد، از همان ابتدا در وادی محبت الهی قرار گرفته است.

تا میل نباشد آدم کارها را انجام نمی دهد، همه اش هم زیر سر یک امر درونی است که ممکن است برایش لعنت باشد و یا ممکن است برایش مدح فراوان داشته باشد.

حب و بغض، میوه اصلی ایمان است. تا انسان ایمان می آورد و می پذیرد، تاثیر ایمان است.

ثمره ایمان این است: باید حب بورزی، پس حب بورز. نباید بغض داشته باشی نسبت به اهل بیت و مومنین. نباید نسبت به مومنین بغض داشته باشید.

واقعا کنش قلب از این جهت عجیب و غریب است.

کمی جلوتر برویم،

انسان اگر در کارهای روحی قوی شود، تا بخواهد کسی را دوست دارد و همین که بخواهد همان شخص را که دوست داشت، دیگر دوست ندارد.

این که مومنین تا کار اشتباهی می کنند، سریع خودشان را نکوهش می کنند.

گاه انسان می بیند که دل مایل نیست.

نمونه: یکی از رزمندگان در جبهه، در یک عملیاتی شرکت کرده بود، که تیر هم خورده بود به سرش ولی به مغزش نخورد. می گفت: یک لحظه در عملیات ترس غلبه کرد، گفتم برو. همین که گفتم برو، دیدم عجیب دلم محکم شد. همین که گفتم برو، حرکت کردم، دیدم دل عجیب محکم شد.

چیزی از بیرون خبر نیست، ولی آن سستی که داشت در مرحله قلبی، ولی چطور این تبدیل شد به عزم و حرکت و شجاعت.

این یک عمل قلبی است که کار دل است.

ما این طور نیست که بلد نباشیم که چگونه با کنش های قلبی مان کنار بیاییم. شیوه هایی است که اعمال می کنیم. جایی یک حالت قلبی پیش آمده است...

ما بعضی مواقع به دل اجازه می دهیم. ولی بعضی جاها می گوئیم عمل نکن.

مثلا می بینم که در جلسات روضه می روم اثر دارد، لذا می روم. می بینم اگر سینه بزنم، اثر دارد، می زنم. و...

گاه در درون به خودمان اجازه می دهیم، مثلا وقتی حال خوش پدید آمد می گویند: با اختیار خودت از آن در نیا! که در مباحث سلوکی هم می گویند. اینجا داریم اجازه می دهیم به این صحنه که ادامه پیدا کند...

گاه انسان می شود واعظ خود.

عمل قلبی هم که دین از ما می خواهد، ... هر فنی بلدی بزنی، اما آن گونه که دین هم اجازه داده است.

نیت همان عمل

کمی جلوتر رویم:

هر عمل ارادی خالی از نیت نیست. بلکه عمل جز نیت نیست. نیت روح عمل است. بلکه نیت خودش یک عمل است، اما عمل قلبی.

بحث اخلاص را شنیده اید که در متون دینی خیلی جدی شده است. مثلاً اتفاق را هر دو کردیم بنده ریایی و دیگری با اخلاص. هر دو هم یک اندازه داده ایم، ۱۰۰۰۰هر دو. فرقی در کجاست؟ در نیت. که چه نیتی داشته ام؟ دین می گوید: نیت ریایی نکن و نیت اخلاصی داشته باش.

یعنی نیت که جزء عمل قلبی است، آن معیار است که چی در آن می ریزید. از ما خواستند این گونه عمل کن و آن گونه عمل نکن.

بیان امام صادق علیه السلام

حضرت می فرماید: صحبت اکثر عملا نیست، بلکه احسن عملا است. که حضرت می فرماید احسن عملا عمل خالصانه است.

«عَلَىٰ بَنِي إِسْرَٰهِيْمَ عَنْ أَبِيهِ عَنِ الْقَاسِمِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ الْمُنْقَرِيِّ عَنْ سُفْيَانَ بْنِ عُيَيْنَةَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع فِي قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ «لِيَلْوَكُمْ أَيْكُمُ أَحْسَنُ عَمَلًا»^{۱۳} لَيْسَ يَعْنِي أَكْثَرَ عَمَلًا وَلَكِنْ أَصَوَّبَكُمْ عَمَلًا. وَإِنَّمَا الْإِصَابَةُ خَشْيَةُ اللَّهِ وَالنِّيَّةُ الصَّادِقَةُ وَالْحَسَنَةُ ثُمَّ قَالَ الْإِبْقَاءُ عَلَى الْعَمَلِ حَتَّى يَخْلُصَ أَشَدُّ مِنَ الْعَمَلِ وَالْعَمَلُ الْخَالِصُ الَّذِي لَا تُرِيدُ أَنْ يَحْمَدَكَ عَلَيْهِ أَحَدٌ إِلَّا اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ وَ النَّيَّةُ أَفْضَلُ مِنَ الْعَمَلِ أَلَا وَإِنَّ النَّيَّةَ هِيَ الْعَمَلُ [اینجا دیگر خیلی به عمق رسیده است.] ثُمَّ تَلَا قَوْلَهُ عَزَّ وَجَلَّ - قُلْ كُلُّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ فَيُعْنَى عَلَى نِيَّتِهِ.»

با این توضیح، نیت یک کنش قلبی است. چون نیت متعلق نیست را می بینیم. می گویند: اخلاص بورز و ریا را رها کن. اگر ارادی نباشد دیگر امر و نهی معنی ندارد. متعلق امر و نهی وقتی است که کنش ارادی باشد که اگر ارادی نباشد امر و نهی معنی ندارد.

دین از ما خلوص در نیت را خواسته است، معنایش این است که متعلق اراده است. کنش ارادی.

^{۱۳} (۱) الملك: ۲.

^{۱۴} (۲) في بعض النسخ [و الخشية].

^{۱۵} (۳) الإسراء: ۸۴.

کدام عمل ارادی ماست که از نیت خالی است؟

می بینیم که تمام این ها از نیت خالی نیست و هیچ کدام بی نیت نیست. گاه خاکی و مادی است و گاه تا حدی خالص است و گاه تماما الهی است تا جایی که بالاتر از همه این است که می شود مخلص.

وقتی این را گفتید یعنی: تمام اعمال یک سطح باطنی هم دارد و این سطح باطنی خودش هم عمل است. پس نگوئیم که عمل فقط سطح ظاهری است بلکه سطح باطنی هم دارد و حتی نیت قلبی را هم شامل می شود.

ایمان عمل قلبی

کمی جلوتر می رویم. ایمان هم یک عمل باطنی است و ظاهری نیست، گرچه بعدا بروز و ظهور پیدا می کند در زبان و اعضا و جوارحمان. اما اصل ایمان در قلب است و مستقرش در قلب است. یا ایها الذین آمنوا، آمنوا.

با این توضیح خیلی از مباحث مربوط به ایمان که گفتیم، همه این ها می شود عمل قلبی.

توکل و تفویض

اصل توکل و تفویض، عمل قلبی است یا ظاهری؟ یک عمل قلبی است.

دعای قلبی حقیقی

این دعا چگونه است؟ که برای خود و دیگران دعا می کنیم. این دعا کردن یک عمل است که ارتباطی با خدا برقرار کرده ایم حقیقتا و چیزی را طلب کرده ایم حقیقتا. طلب یک کنش حقیقی است برای خدا و خواستن حقیقی است از خدا.

نماز

ما نماز را ابتدائا گمان می کنیم که در سطح ظاهری است. در اسرار الصلاه توضیح دادیم که نماز مقبول اصلش حضور مع الله و حضور قلب است. آن لحظه ای که انسان در برابر خداوند قرار می گیرد، و در محضر الله است. قلب درگیر است و مع الله است. سطوح ارتباطی با خدا در نماز، همه اش عمل قلبی است که داریم انجام می دهیم.

برعکس، کسانی که حالت کرنش را نسبت به یک مخلوق پیدا می کنند. این ها دارند چه می کنند؟ این ها هم دارند کرنش قلبی می کنند و یک عمل قلبی و کنش قلبی است. این کنش قلبی نسبت به پول و دنیا و صاحب مقام و... است.

اگر تمام سطوح را نگاه کنید، ما خیلی داریم کار می رسیم، و کی هست که ما کار نرسیم. ذکر قلبی.

ذکر قلبی

در دو ناحیه

ذکر قلبی: انسان هر لحظه احساس کند که با خدا ارتباطی دارد و ثناء قلبی دارد. یک عمل قلبی است.

کسانی که همه اش توجهشان به این سو و آن سو است دارد چه کار می کند؟

به نظرتان ذکر قلبی نکرده است؟ چه مثبت است و چه منفی. ولی به هر حال ذاکر نیست؟ کسی که همه اش دارد به دنیا فکر می کند، ذکر قلبی نمی گوید؟!

کدام انسان است که بدون کار قلبی باشد. یا خدا یا دنیا و امور عادی. فکر نکنید ما کار نمی رسیم، بلکه ما دایما داریم کار می رسیم.

من الان جرات می کنم و این را می گویم: ما حتی در خواب هم داریم کار می رسیم. آدم گاه گاه احساس می کند که اراده نیست، ولی این ها همه اش جزء کار است.

اگر این باشد، کار قلبی انسان زیاد دارد انجام می دهد. مهم ترین کارها و اساسی ترین کارها، همه اش با قلب و دل است.

فکر و ذکر داریم، نسبت به همه چیز، داریم کار می رسیم. ولی ما احساس نمی کردیم که این ها کار است. چون دل درگیر است.

وقتی این باشد، محدوده چقدر وسیع می شود، یک دنیا داریم کار انجام می دهیم دایما.

بلکه بیشترین کار و اصلی ترین کارها، در قلب است و قلب است که کار می رسد.

با این توضیح، کیست که در روز فکر و ذکری نداشته باشد. اعمالی که می کند نیت نداشته باشد. ما غرق کار قلبی هستیم و متوجه هم نیستیم.

پایه تمام کارهای ما قلب است. بیخود نیست که در فرهنگ دینی این قدر قلب جدی گرفته شده است.

ما قرار است به شکل عالمانه ببینیم که چه خبرهایی است.

با این توضیح عمده کارهای مراقبه ای، کار قلب است که خواهیم گفت.

ما بدانیم که چه خبر استف دین زبان را جوری کرده است: تو کفر نورز، ایمان نورز. کار قلب است. ذاکر حق باشد، حضور قلب داشته باشد، نسبت به حق قساوت نداشته باشد.

لطفش را ببینید که چه خبرهاست، اصلش اینجاست، ولی در خارج هم هست. ولی واقعا گسترده و واقعی است.

الا و ان النیه هی العمل

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۵۸ (۲۸) (۱۳۹۶، ۱۲، ۶ / ۹ جمادی الثانی / یکشنبه)

توضیح دادیم که عمل چگونه کسب دل می شود.

در صدد بیان گستره عمل هستیم.

عرض کردیم که عمل عرض عریض دارد که از سطوح ظاهری شروع می شود تا باطنی ترین سطوح.

- لایه های ظاهری: چشم گوش دست پا زبان و حتی گوشه چشم
- لایه های باطنی: که بحث سوء ظن و حب و بغض و حضور قلب در نماز، ذکر قلبی، اعمال قلبی و

...

خواستیم این را بگوییم که خیلی باید متوجه بود که عمل قلبی زیاد انجام می دهیم. ذکر و فکر همه عقل قلبی ماست و حتی اعمال ظاهری، عمل قلبی ماست. بعضی از این ها...

برداشتی که انسان نسبت به دیگران دارد، این برداشت هم یک عمل قلبی است.

- بیزاری از خود

در متنی دینی تعبیر شده است به بیزاری از خود. که آدم خودش را خیلی جدی نگیرد و تحویل نگیرد. هر چقدر هم بزرگ باشد و بزرگترین شخصیت هم باشد، به هر حال بنده است و باید نگاه بندگی را داشت و هیچ وقت نباید خودبین بود.

در مورد عابد بنی اسرائیل شنیده اید. امام کاظم علیه السلام می فرماید: او قربانی فرستاد و مورد قبول قرار نگرفت.

« عَنِ الْحَسَنِ بْنِ الْجَهْمِ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا الْحَسَنِ ع يَقُولُ إِنَّ رَجُلًا فِي بَنِي إِسْرَائِيلَ عَبْدَ اللَّهِ أَرْبَعِينَ سَنَةً ثُمَّ قَرَّبَ قُرْبَانًا فَلَمْ يَقْبَلْ مِنْهُ فَقَالَ لِنَفْسِهِ مَا أُتَيْتُ إِلَّا مِنْكَ وَمَا الذَّنْبُ إِلَّا لَكَ قَالَ فَأَوْحَى اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى إِلَيْهِ **ذُمَّكَ لِنَفْسِكَ أَفْضَلُ مِنْ عِبَادَتِكَ أَرْبَعِينَ سَنَةً.** »

این مذمت نفس یک عمل است در برابر عجب و انانیت است که چنین تاثیری دارد. کاری کرده است، اما کار قلبی کرده است.

در نهج البلاغه یکی دوجا آمده است که مومن باید نسبت به خود بدبین باشد و خود را متهم کند.

بیزاری، خود متهم کردن و احساس بندگی و... این ها همه عمل قلبی است. عمل سنگین قلبی است. در مقابل انانیت است. شیطان مگر چه داشت که اینجور شد؟ انانیتش او را به تکبر کشاند.

تکبر و بیزاری از خود که گفته می شود، همه اش در فضای قلبی است. و از ما خواسته اند که این گونه زندگی کنیم.

در جریان حضرت یوسف

«ذَلِكَ لِيَعْلَمَ أَنِّي لَمْ أَخُنْهُ بِالْغَيْبِ وَأَنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي كَيْدَ الْخَائِنِينَ(۵۲) وَمَا أُبْرِئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي إِنَّ رَبِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ(۵۳)»

تا حضرت گفت: لم اخنه، من خیانت نکردم بلافاصله فرمود: ما ابرئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی.

اگر رحمت الهی نبود اگر القاء ملک نبود معلوم نبود که من خیانت نمی کردم.

این بیزاری از خود معنای خاصی است نه آن گونه که بعضی معنی می کنند. بلکه معنایش این است انسان خودش را نباید ببیند و خودش را شخص حساب کند.

- بعضی ها من می گویند ولی من در آن ها نیست و بعضی ها هیچ من نمی گویند ولی من در آن هاست. حضرت امیر در جنگ رجز می خواند ولی بعدش یواش می فرمود: ان شاء الله. چون من به عنوان فرمانده کل قوا چنین می کنم ...

به وقتش باید دانست که ما کاره ای نیستیم و هر چه هست بقوة الله است.

دین دارد ما را به بندگی دعوت می کند. منطق بندگی ابتدا منطق درونی قلبی است ولی بروزاتی هم دارد. این را آدم باید در خودش پیاده کند.

کل آن چه دین گفته است همه اش در باب منطق بندگی است. این را بسط داده است و اگر آدم به آنجاها بکشانند، خیلی عالی و عال العال است.

باید مواظب بود: این که می گوئیم انسان باید خودش را متهم کند، بعضی خیلی زود اعتماد به نفس را از دست می دهند، اما نباید این گونه باشد. ما باید بندگی کنیم .. و از طرفی نباید جوری صحبت کرد که خودش را ذلیل کرد، به گونه ای که با عزت نفس ناسازگار باشد. باید یک عقلانیتی در کار باشد، یک معنویتی در کار باشد. من به بعضی ها می گویم نمی خواهد اعتماد بالله داشته باشید، بلکه اعتماد به نفس داشته باش، ولی نیت خدایی کن. در عین حال باید بفهمد که خودش را خیلی به حساب نیاورد.

بنده خدایی می گفت: درکل این شهر کسی مثل من نیست. این شهر هم در کل ایران مثل آن نیست و در کل جهان هم مثل ایران نیست، پس در کل جهان کسی مثل من نیست.

این را باید مواظب بود.

جریانی از مرحوم کشمیری

یاد بیان از مرحوم کشمیری افتادم. ایشان استخاره های قوی ای می گرفت. در نجف داشتیم به سمت حرم می رفتیم. کسی آمد بین راه کسی آمد و استخاره می خواست. به او گفتم بعد از زیارت استخاره می گیرم. ولی به دلم افتاد که در این عالم استخاره کسی جز امام زمان به پای من نمی رسد.

وقتی

... گفت از آن پیرزن این را از کجا داری؟ گفت من ..

در کار علمی نباید تواضع باشد، در عین حال تعنت هم نباشد.

امر به معروف و نهی از منکر

ما اموری داریم که به حسب ظاهر در خارج باید باشد ولی دین گاه گفته است که در قلب است.

اولین قدم امر به معروف را دین گفته است: باید در دل مخالف باشید. ولو این که عملاً کاری نتوانی بکنی.

- خطورات قلبی

که به حسب ظاهر در اختیار ما نیست ولی این خطورات هم به دست ماست.

«وَإِنْ تُبَدُّوْا مَا فِیْ أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخَفُّوْهُ يُحَاسِبْکُمْ بِهِ اللّٰهُ»

مثلاً در روایت هست که به مجلس حرام نروید اگر نمی توانید تغییر دهید. چون در آنجا پی در پی القائات شیطانی می آید. مثلاً در مجلسی که شراب خورده می شود و.... خدا عقاب می کند که چرا به این مجلس رفتی.

به وقتش از اهلش می پرسند که چرا این خطور را به قلبت راه دادی؟! بسته به اقتدار قلبی و ضعف آن است. کسی که قوی باشد از او مواخذه می شود که چرا اجازه دادی و جلوی آن نیاستادی؟! این یک عمل قلبی ویژه است.

می گویند: به مسجد بروید که در آنجا القائات خوب و ملکی می آید.

دین برای سختگیری نیامده است، بلکه برای اصلاح آمده است و هر کسی به اندازه توانش با او برخورد می کند.

«ان النقاد بصیر بصیر»

می شود زجزه زد و از خدا خواست که کمک کند.

«وَ قُلْ رَبِّ اَعُوْذُ بِكَ مِنْ هَمَزَاتِ الشَّیْطَانِ (مومنون/۹۷)»

۱. مراقبت از خود و کشیک خود کشیدن

کسی که می خواهد عمل قلبی انجام دهد باید دو چشم در بیرون و دو چشم در درون داشته باشد همان طور که امام صادق علیه السلام فرمودند:

«إِنَّمَا شِيعَتُنَا أَصْحَابُ الْأَرْبَعَةِ الْأَعْيُنِ عَيْنَانِ فِي الرَّأْسِ وَ عَيْنَانِ فِي الْقَلْبِ أَلَا وَ الْخَلَائِقُ كُلُّهُمْ كَذَلِكَ إِلَّا أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ فَتَحَ أَبْصَارَكُمْ وَ أَعْمَى أَبْصَارَهُمْ.»

این را باید داشت که اگر نباشد انسان دچار مشکلات متعددی می شود.

اگر مراقبت نکند خیلی از چیزها می آید و می رود. ولی اگر مراقبت کردید آن وقت می شود خیلی منظم شود.

به تعبیر استاد حسن زاده: اعمالتان را بو بکشید.

۲. ترک وسواس.

ما با این توضیحاتی که دادیم خیلی ریز شدیم ولی دقت کنید وسواس در کار پیش نیاید. شریعت دستورات ساده خودش را هم که مطرح می کند توصیه می کند که وسواس را کنار بگذارید. در کار سلوک کسی موفق است که عقلانیت، شریعت و معنویت با هم جمع شود. کسانی هستند که وارد می شوند ولی چون عقلانیت در کارشان نیست، دچار وسواس می شوند و فکر می کنند که دارند بندگی می کنند در حالی که اصلاً توهم بندگی دارند. در کار روحی راحت باشیم بدون وسواس. مثلاً خدایا تو شاهد باش من ۵ سال دارم می جنگم بدون وسواس. که اگر وسواس به خرج دهد، عقلانیت نداشتند به مشکلات روانی انجامیده است و اعتدال روحی ندارند.

تمام این دقایق را گفتیم ولی دقایق را اینجور رفتار نکنید. آنجا که شریعت گفته است سوء ظن نباشد، این را چاره کنید. یاعجب نباید باشد، این را چاره کنید.

وسواس نباشد و با عقلانیت مباحث درون را ببیند و آهسته آهسته با آن باید جنگید.

باید یاد گرفت شیوه درونی زیستن را. باید یاد گرفت که چگونه در درون مشکلات را بفهمد و کم کم در صدد بر طرف کردن آن برآید.

۳. ربط ظاهر به باطن

از باطن خیلی به ظاهر اثر دارد ولی ظاهر هم در باطن خیلی اثر دارد. نفس این نمازی که می خوانید و این رکوع و سجود، حال و حسی را برایتان ایجاد می کند و تاثیر می کند. این کنش متقابل است که اگر کسی این کنش متقابل را بداند، می تواند از هر یک برای دیگری بهره برد. تعامل دو طرفه است. هم ظاهر در باطن و هم باطن در ظاهر.

معمولا کسانی که می خواهند شروع کنند، از سطح ظاهر آهسته آهسته به باطن بکشند... برای این که کار درونی شود، از بیرون شروع کند به درون بکشاند. شروع می کند به دعا کردن یا نماز خواندن حس و حال پدید می آید. شروع می کند به حرف زدند تا نکته برجانش بنشیند.

این که شریعت اول اسلام را و سپس ایمان را قرار داده است درست است. از بیرون شروع می کند که کم کم بیاید تا در ادامه قابلیت پیدا کند. کم کم او را به سمت درون می کشاند.

بعد شریعت ادبیاتی را به کار می برد که هم سطح و هم باطن را در بر می گیرد. مثلا استغفار. که از ظاهر تا باطن شاید ۱۰۰ سطح داشته باشد.

آهسته آهسته افراد را بالا می آورد در ادامه چنین می گوید:

«أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ»

کم کم باید به سمت باطن کشاند ولی مشکل این است که اکثری در سطح ظاهر می مانند.

به روال طبیعی این است که شخص کم کم و آهسته آهسته از ظاهر به سمت باطن برود.

فقط کسی که در سطح است باید بداند که الان که در سطح است آن بالا و در عمق چه خبر است تا برسد به آنجا.

اما بعضی ها هستند که اصلا باور به باطن ندارد و اصلا اولیاء الله را قبول ندارند و... که این ها نوعا اینجور می مانند، مگر این که خداوند متعال تفضل کند و نمونه هایی از باطن را به آن ها بچشاند ...

باید جویری گفت که شخص و عموم وقتی می شنوند احساس می کند که به راحتی می شود به عمق رسید.

با زبان نرم همان طور که شریعت گفته است، آهسته آهسته و با زبان نرم مردم را به سمت باطن باید کشاند.

- کسانی هستند انکار می کنند.
 - کسانی هستند که نشنیده اند.
 - کسانی هستند که غفلت می کنند. یعنی می داند ولی فراموش می کند. این ها ضایعه است.
- از ظاهر به سمت باطن استثنائهایی دارد، مثل این که خودش از اول اهل باطن بوده است که خدا به او تفضل کرده است. همین که حرف عرفا را می شنید، می فهمید.
- برخی هم به خاطر ارتباط با ولی خدا در ارتباط بوده است حال و هوای او به او منتقل شده است. او هم می تواند به سرعت پیش برود.
- باید به حسب افراد دستور داد. کسی که ولیّ ناب باشد، به حسب هر فردی و متناسب با آن ها دستور می دهد.

گاه در حرف شنیدن خیلی تاثیر است. آهسته آهسته چشم و گوش را باز می کند.

راهکارهای اعمال کنش قلبی ارادی

گاهی این کنش قلبی ارادی، چگونه می شود که آن اجرا شود؟ کارهای اثباتی داریم و کارهای سلبی. مثلاً کارهایی کنیم که عجب نیاید یا خوش دلی بیاید و....

کنش های اثباتی

که منجر می شود به عمل مطلوب.

عمل ظاهری

از باب مثال برای آمدن خوش دلی: هر شب برای آن شخص دعای جدی کنیم تا خوش دلی بیاید. که الان دعا عمل ظاهری است که خوش دلی را به دنبال خود دارد.

تلقین

این مساله در بحث های درونی که با عقلانیت همراه باشد، بسیار عالی است. منظورم از عقلانیت یعنی تلقین واقعی مثلا: نباید ترس داشت. این اندیشه مکرر القاء شود که قوی محض فقط خداست. از کی می ترسی؟! این تلقین واقعی است.

تلقین بی خود مثل این که گاه افکار غلطی را آدم هی تکرار می کند.

در خوش دلی هم همین طور، مثلا انواع تلقینات در مسیر خوشدلی داریم. مثلا: خدا بر اساس رحمت عمل می کند تو هم مثل خدا باش. این تلقینی عالی است.

تلقین متوسط: او مشکل دارد او هم مثل توست، تو هم مثل او هستی و مشکلاتی داری.

حال خوش پیش آمده است، میدان دادن به آن، سبب خوش دلی می شود. مثلا در حال خوشدلی حال خوشی آمده است، آن را قطع نمی کند و انجام می دهد.

عمل مستقیم

مثلا کدورتی نسبت به کسی داشت، می گوید: کدورت را بردار. همین که می گوید، کدورت برداشته می شود.

کسانی که قوی می شوند به اینجا می رسند.

کش های سلبی

سرزنش خود

این یک کار قلبی سنگین است نه این که کاری نباشد.

جلوگیری از تلقین منفی

که جلوی آن را می گیرد که نیاید. ماها که مثل آن ها که مستقیم کار می کنند، خیلی دست بسته نیستیم و می توانیم کارهایی انجام دهیم.

نوعا پس از مدتی می بینیم که دل به سمتی رفته است که این سمت و سو را خودمان داده ایم.

البته روشن است که کار در ساحت دل به آسانی کار در سطح ظاهر نیست.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۶۰ (۳۰) ۱۳۹۶، ۱۲، ۱۳ / ۱۵ جمادی الثانی / یکشنبه

رسیده بودیم به گستره عمل. گفتیم: تمام سطوح ظاهری و باطنی انسان، تمام لایه های طولی انسان، برای خود عملی دارد و با او خودش را می سازد.

از ظاهر شروع کردیم، چشم و گوش و زبان و حتی گوشه چشم، تا رسیدیم به عمل قلبی و نمونه هایی که در متون دینی ذکر شده بود را توضیح دادیم از حب و بغض ها و... شرک خفی ... که به پایان بردیم.

از دیروز شروع کردیم این مباحث را در فضای عرفان که معمولا در دستورالعمل ها چه کار می خواهند بکنند؟

دستورالعمل ها معمولا سر این سفره نشسته اند، به ویژه این که معمولا می خواهند ما را به عمق بکشانند. در عین حال از تمام سطوح کنشی انسان استفاده می کنند. مواردی را گفتیم:

- توجه قلبی
- مراقبه
- تمرکز
- ذکر یونسیه در حال سجده
- ذکر جلی

عزالت و خلوت

- عزالت. البته شریعت ختمی عزالت بالکلیه را هرگز نمی پذیرد. مگر این که دیدید به گونه ای که هیچ نحوه جامعه با شما همراهی کند، در آن صورت اعتزال می شود گزید بالکلیه. در غیر این صورت همیشه باید در اجتماع بود.

عزالت را به شکل موردی یا فصلی قرار می دهند. یا در سحر یا در وقت عشاء یا در شب قرار می دهند. که مثلا یک ساعت را برای خود خالی کن. به گونه ای که در سطح جامعه تمام کارهایی که باید انجام دهد انجام می دهد در سطح خانواده هم همین طور و...

عزالت را به صورت موردی گاه قرار می دهد، مثلاً بین الطلوعین یا بعد از ظهر. ..

برخی هم به صورت فصلی قرار می دهند. که مثل پیغمبر اسلام که ۴۰ روز در غار حراء می رفتند.

مساله خلوت و عزالت دارد چه می کند؟ این را بیشتر می خواهیم توضیح دهیم. عزالت و خلوت مطلق را اصلاً ذوق ختمی اجازه نمی دهد.

این عزالت چیست؟

این دستور قرار است حذف زواید کند. که می گفتیم بعضی از کارها سلبی است. این کار یک کنش سلبی دارد. سلب چیزی می کند ولی خودش کنش است. چون آدم تا در غوغا است، آلودگی ها هست ولی خلوت که می کند غوغاها فرو می نشیند.

گرچه برخی تا خلوت می کنند غوغاهای بیرونی نیست ولی غوغاهای درونی خودنمایی می کند.

لذا هر یک از دستورها یک کنش است، گاه به گونه ای می گویند که غوغای درون را بخوابانی و صرف کنار گرفتن از مردم نباید باشد.

زمینه هست هم حذف زواید می کند و هم زمینه تمرکز است.

این نوع دستورات، یک فلسفه ای از فلسفه هایی که می گفتیم در آن اجرا می شود.

کسی که در دستورات سلوکی کار می کند، باید ضوابط را بلد باشد. کار فنی که آدم انجام می دهد و جوانب را حل می کند.

این ضوابط انصافاً برای خودش دقیق و ظریف هم می شود و هر کسی از پشش بر نمی آید. برخی را من دیده ام که وقتی انجام می دهند تبدیل می شود به تخیل.

برخی متوجه نیستند که چه مقدار باید به خیال اجازه داد در سلوک. گرچه دیروز گفتیم که خیال هم باید دخالت داد در سلوک.

اما درگیر کردن خیال باید حساب شده باشد. حتی درگیر کردن بدن هم باید حساب شده باشد.

گاه دستوری داده می شود ولی جوانب چون دست نیست، نتیجه بر عکس می دهد. مثلاً دستور جوعی به بنده خدایی داده شد، او اجرا کرد. این دستور قرار بود که روح او را آزاد کند برای رفتن به عوالم فوق و هم قطع تعلق او. ولی او تعلقش به غذا کم که نشد بلکه بیشتر هم شد.

طریق اسلم

من دیده ام برخی طریق اسلم را طی می کنند. طریق اسلم: طریقی که اکثری بلکه ۹۹ درصد بلکه ۱۰۰ درصد آن را انجام دهند به نتیجه می رسند.

شریعت ختمی از یک جهت طریق اسلم است. آهسته آهسته و به تدریج پیش می برد و آهسته آهسته شخص را ارتقا می دهد و سخت هم نمی گیرد.

باید مراقب بود کسی دستورات می گیرد، ... حتی کسی که دستور می دهد باید توجه کند: عقلانیت باید باشد، فشار به بدن نیاید، ...

کسی اهلش باشد می داند که چه کاری بکند و چه کاری نکند ...

یکی از اساتید ما می گفت: دستوری که علامه داده بود گاهی مرا به شدت می برد و به شدت به عالم معنی می برد، مثل یک تندبادی. بعد من خودم را منصرف می کردم چون می دیدم بدنم کشش ندارد. بعد علامه فرمود: همین طور است و درست است و باید حساب شده باشد.

مگر این که کسی این ضوابط را خوب بخواند و بداند و آهسته آهسته اجرا کند و پیش رود. اگر کسی اهل باشد از یک تجربه سلوکی یک شخص می تواند بهره ببرد. دانستن نکته ها، تجربه های سلوکی و تطبیق با شریعت، این سه کار را کند و یک انضباط علمی دهد، و با آن ها پیش رود. انضباط علمی خیلی مهم است.

مثلاً کسی کم خواب باشد ولی با ضوابطی برسد به تعبیر خواب.

بهتر است اهل سلوک باشد و به این امور برسد.

اساتیدی که دستور سلوک می دهند، اگر این ها را به شکل علم بخوانند خیلی می تواند موثر باشد و توصیه ها و دستوراتشان حساب شده تر باشد.

اتفاقاً اگر این باشد، دست باز شود.

ولی اگر این ها به دست برسد ممکن است شیطننت شود و برخی سوء استفاده هایی از آن ها بکنند.

باید علمی پدید بیاید. ما طلبه ها باید عهده دار شویم و توضیحات خوشی هم دهیم.

مثلا حج توضیح دهید که حج چه نوع سلوکی است؟ اگر این را طلاب در حج توضیح دهند، کل حج عموم مردم را رنگ می زند و تغییر می دهد.

در مورد نماز هم همین طور است.

تشنگی ها به هر دلیل است ولی برخی با خیالشان دستور می دهند و حتی تحلیل هم می کنند که همه اش غلط است.

- حتی برخی خیلی راحت مردم را با اجنه وصل می کنند. چرا؟!
- ان شاء الله اگر یک وقت فرصت شد، بحث دستورات را به شکل کلی گفت و جوانبش را به دست بیاورد.
- باید تکنیک های سلوک را گفت و بسط داد. علامه در سوره حمد مواردی را گفته است.
- کلا اگر خوب بخواهد این بحث کنش های انسان درست شود، باید کنش های همه لایه های انسان بررسی شود. کنش های عقیدتی - ایمانی، و کنش های عملی.

لایه های باطنی اعمال

لایه اول و دوم را بگذرید، همه لایه های دیگر باطنی می شود و کنش ها همه باطنی خواهد شد.

شرح منازل کاشانی را ببینید، خواجه عبدالله ۱۰۰ منزل را در ۱۰ قسم آورده است. که کاشانی گفته است که هر منزل خودش ۱۰ لایه دارد.

منازل اصلا برای چیست؟

اصل بحث منازل چه ۱۰۰ منزل و چه بیشتر، اصلش معاملات قلبی است. ولو بروزات ظاهری هم دارد.

همه این ها قلبی است و همه این امور را باید جدی بحث کرد. در بحث های منازل توضیح داده ام که بروزات ظاهری دارد، چرا؟

اصلش این است: معاملات قلبی درونی با خداست. مثلاً توبه، یک پشیمانی است. پشیمانی برای قلب است. گاهی در رفتارش هم پیش می آید.

هویت یقظه یک هویت قلبی است. یک نوع نور در قلب و بیداری در قلب است. تا آخرین مراتب، همه معاملات قلبی است و همه کنش قلبی است.

توبه

خود توبه می تواند چندین لایه داشته باشد. هر منزلی برای خودش لایه های باطنی دارد.

» ۲- باب التوبة

قال الله عزّ وجلّ: **وَمَنْ لَمْ يَتُبْ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ** فأسقط اسم الظلم عن التائب. و التوبة لا تصحّ إلّا بعد معرفة الذنب. و هي أن تنظر في الذنب إلى ثلاثة أشياء: إلى انخلاعك من العصمة حين إتيانه، و فرحك عند الظفر به، و قعودك على الإصرار عن تداركه، مع يقينك^{١٦} بنظر الحقّ إليك.

و شرائط التوبة ثلاثة أشياء: الندم، و الاعتذار، و الإقلاع.

و حقائق التوبة ثلاثة أشياء: تعظيم الجناية، و اتهام^{١٧} التوبة، و طلب إعدار الخليفة.

و سرائر حقيقة^{١٨} التوبة ثلاثة أشياء: تمييز التقية^{١٩} من العزة، و نسيان الجناية، و التوبة من التوبة أبدا [عمل توبه عمق پیدا کرده است و رفته است در لایه های بعدی]، لأنّ التائب داخل في «الجميع» من قوله تعالى: **«وَتُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعاً»**، فأمر التائب بالتوبة.

و لطائف سرائر التوبة ثلاثة أشياء: أولها أن تنظر بين^{٢٠} الجناية و القضية، فتتعرّف^{٢١} مراد الله فيها، إذ خلّاك و إتيانها، فإنّ الله عزّ وجلّ إنّما يخلّي^{٢٢} العبد و الذنب لأحد معنيين: أحدهما أن تعرف عزته في قضائه، و برّه في ستره، و حلمه في إمهال راكمه^{٢٣}، و كرمه في قبول العذر منه، و فضله في مغفرته. و الثاني ليقیم على العبد حجة عدله، فيعاقبه على ذنبه بحجّته.

^{١٦} (٣) ه: من.

^{١٧} (٤) ج، ب: تيقنك.

^{١٨} (٥) در «د» با علامت «صح» اضافه شده است: «النفس في».

^{١٩} (١) د خ: حقایق.

^{٢٠} (٢) د خ: الثقة.

^{٢١} (٣) ك: اسرار.

^{٢٢} (٤) م خ: الى.

^{٢٣} (٥) ك: فتعرف.

^{٢٤} (٦) م: بين.

^{٢٥} (٧) ه: في إمهاله.

و اللطيفة الثانية أن تعلم^{٢٦} أن طلب البصير الصادق سيئته^{٢٧} لم يبق له حسنة بحال، لأنه يسير بين مشاهدة المنة و تطلب عيب النفس و العمل. و اللطيفة الثالثة أن مشاهدة العبد الحكم، لم تدع له استحسان حسنة و لا استقبح سيئة، لصعوده من جميع المعاني إلى معنى الحكم.

فتوبة العامة لاستكثار الطاعة، فإنه يدعو إلى ثلاثة أشياء: إلى جحود نعمة الستر و الإمهال، و رؤية الحق على الله، و الاستغناء الذي هو عين الجبروت و التوثب على الله.

و توبة الأوساط من استقلال المعصية، و هو عين الجرأة و المبارزة، و محض التزین^{٢٨} بالحمية، و الاسترسال للقطيعة.

و توبة الخاصة من تضييع الوقت، فإنه يدعو إلى درك النقيصة، و يطفئ نور المراقبة، و يكدر عين الصحبة.

و لا يتم^{٢٩} مقام التوبة إلّا بالانتهاء إلى التوبة ممّا دون الحق، ثمّ رؤية علة تلك التوبة، ثم التوبة من رؤية تلك العلة.

اعتصام

« ٧ - باب الاعتصام »

قال الله عزّ و جلّ: [وَاَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا] وَاَعْتَصِمُوا بِاللَّهِ هُوَ مَوْلَاكُمْ الاعتصام بحبل الله هو المحافظة على طاعته مراقبا لأمره.

و الاعتصام بالله هو الترقى عن كلّ موهوم و التخلص من كلّ تردد.

و الاعتصام على ثلاث درجات:

١. اعتصام العامة بالخبر،^{٣٠} استسلاما و إذعانا، بتصديق الوعد و الوعيد، و تعظيم الأمر و النهي، و تأسيس

المعاملة على اليقين و الإنصاف، و هو الاعتصام بحبل الله.

٢. و اعتصام الخاصة بالانقطاع، و هو صون الإرادة قبضا، و إسبال الخلق على الخلق بسطا، و رفض العلائق

عزما، و هو التمسك «بالعروة الوثقى».

٣. و اعتصام خاصة الخاصة بالاتصال، و هو شهود الحقّ تفريدا، بعد الاستخذاء له تعظيما، و الاشتغال به

قربا، و هو الاعتصام بالله.

اعتصام يك فعل قلبى است كه در چند لايه دارد انجام مى شود.

^{٢٦} (٨) ك: يعلم.

^{٢٧} (٩) م خ، ج خ، ب خ: نظر البصير الصادق في سيئته.

^{٢٨} (١) ك: التدين.

^{٢٩} (٢) م خ، د خ: يصحّ.

^{٣٠} (١) ك: عن.

^{٣١} (٢) د: الخير.

شما فکر نکنید که .. هر منزلی از منازل این ده قسم را پیدا می کند. به حسب سطوح.

فرار

« ۸- باب الفرار

- قال الله عزّ وجلّ: **فَفِرُّوا إِلَى اللَّهِ** الفرار هو الهرب ممّا لم يكن إلى ما لم يزل. و هو على ثلاث درجات:
۱. فرار العامة من الجهل إلى العلم عقدا و سعيا، و من الكسل إلى التشمير حذرا و عزما، و من الضيق إلى السعة ثقة و رجاء.
 ۲. و فرار الخاصة من الخبر إلى الشهود، و من الرسوم إلى الأصول،^{۳۳} و من الحظوظ إلى التجريد.
 ۳. و فرار خاصة الخاصة ممّا دون الحقّ إلى الحقّ، ثمّ من شهود الفرار إلى الحقّ، ثمّ الفرار من الفرار إلى الحقّ.

این منازل هر یک برای خودش مراحل پیدا می کند. که هر یک کنش است که نوعا در ذهن اکثری نمی آید ولی اگر کسی اهلش شود، برایش معنی دار می شود.

ریاضت

« - ۹- باب الرياضة

- قال الله عزّ وجلّ، **وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَقُلُوبُهُمْ وَجَلَةٌ**
- الرياضة تمرين النفس على قبول الصدق. و هي على ثلاث درجات:
۱. رياضة العامة تهذيب الأخلاق بالعلم، و تصفية الأعمال بالإخلاص، و توفير الحقوق في المعاملة.
 ۲. و رياضة الخاصة حسم التفرّق، و قطع الالتفات إلى المقام الذي جاوزه، و إبقاء العلم يجرى مجاربه.
 ۳. و رياضة خاصة الخاصة تجريد الشهود [خالص فنا شود]، و الصعود إلى الجمع، و رفض المعارضات و المعاوضات.

الان در ذهنم هست که خود کاشانی در مقدمه به عنوان نمونه گفت که این مقامات، هر یک درجاتی پیدا می کند.

ما هر منزلی را که می رویم جلوتر کنشی جدیدتر پیدا می کنیم.

^{۳۲} (۱) م خ: من.
^{۳۳} (۲) ج: الوصول.
^{۳۴} (۱) ه: العمل.

یک منظر دیگر

همین منازل را که جلوتر می رویم، خیلی غلیظ تر می شود. مثل یقظه، توبه، فرار، ریاضت و...

این ها را معمولاً افراد می فهمند.

جلوتر که می رود کم کم غلیظ می شود مثل توکل، صبر، شکر و....

اما بعدها غلظت هایی پیدا می کند که از این فضای که آشنا هستیم در می رود. مثل فقر و غنا، ادب مع الله، احسان، فراست، الهام، طمأنینه...

این ها را کمتر می شود چیزهایی درک کرد.

اما وقتی بالاتر می رود سکر و صحو و اتصال و انفصال و...

این ها همه عمل قلبی است، ولی از یک جهت رقیق است.

باز هم جلوتر می شود رفت. مشهد الارواح روزبهان بقلی ک ۱۰۰۰ منزل است.

جلوتر: ظریف ترین از این ها برای انبیاء است که در قرآن آمده است. مثلاً مقام خلّت که برای حضرت ابراهیم است به چه معناست؟ مقام خلّت یک عمل قلبی است.

حتی ثار الله که ما می گوئیم، ثارالله حسینی یک چیز دیگری است. این ها مقاماتی است که کنش های عیمق نهایی است.

کسی که عرفان نظری و عملی بخواند، می فهمد که آنجا ها چه چیزهایی روی می دهد.

اگر این را بگویید، ببینید گستره عمل چقدر وسیع است؟! از یک جهت می شود گفت که بی انتهاست.

تجلیات ذاتی بی حد و حصر است و آثاری که به لحاظ رفتاری و کنش انسانی دارد. پس یک عرض بسیار عریضی برای گستره عمل داریم.

ولی آن چه که می توان گفت این است: عمل قلبی ولو آن که خود را در سطح ظاهر هم نشان می دهد.

می شود بی نهایت حرف زد.

گستره عمل چه فضای احساسی و چه فضای کنشی و چه فضای اعتقادی، همه اش عمل است. چه شوق و هیمن باشد احساسی، چه عمل باشد، تجرید، و چه ایمان باشد توحید.

تمام آن چه که در منازل گفته می شود یا کنش های احساسی یا کنش های عملی یا کنش های ایمانی انسان است.

لذا می توان نتیجه گرفت:

به تعداد حالات انسان ها و ظرفیت انسان ها و هر مرتبه ظرفیت، ما کنش داریم.

انسان دارد دایما خودش را می سازد.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۶۳ (۳۳) ۱۳۹۷، ۱، ۱۹ / ۲۱ رجب / یکشنبه

عمل مطلق شامل ایمان و عمل، کفر و عمل طالح، همه می شود، و از کسب دل در قرآن از آن یاد می شود...

گفتیم: چطور کسب دل می شود و مایه ظلمت دل یا مایه نورانیت دل می شود. این ها را توضیح دادیم.

بعد از رسیدیم به گستره عمل.

رسیدیم به عمل اجتماعی.

گفتیم گستره عمل نه فقط عمل فردی را میگیرد، بلکه عمل اجتماعی هم می گیرد.

یک نکته

سلوک جمعی

این هم امر مهمی است که باید به آن توجه کرد. عمل، هم عمل فردی را می گیرد هم عمل اجتماعی را.

برخی خصلت های سلوکی اجتماعی دارند.

سلوک یک کار باطنی است، به شکل فردی اش واضح است. مثل این که یک کسی بین الطلوعین را آباد می کند، این یک عمل فردی است. یا برای خودش دارد دعا می خواند. ذکر ویژه ای میگوید.

الان که بحث عمل اجتماعی کردیم، که گاه گاه عمل اجتماعی را خود فرد انجام نمی دهد ولی برایش نوشته می شود.

حال سوال این است: آیا سلوک اجتماعی در برابر سلوک فردی داریم؟ این آیا در دین هست؟ در دستورات هست؟ حتی در تبیین ها یا شیوه کار عارفان می توان ورود کند یا خیر؟

دست بر قضا سلوک اجتماعی برخی از شیوه های سلوکی را هم نشان می دهد.

ما قبلاً گفتیم: هر عملی خودش یک نوع سلوک است. به نظرم سلوک اجتماعی با آن دقت های سلوکی و دغدغه های باطنی اجتماعی و ... یا

ما توضیح دادیم که

وجود سلوک اجتماعی

اولاً سلوک جمعی داریم. چون عمل جمعی داریم. که می توان به دو قسم تقسیم کرد:

۱. سلوک جمعی عمومی.

آن چه متن دینی به ما یاد می دهد به نام عبودیت، عبودیت به تمام معنی که به ما یاد می دهد که انسان در همه ساحت ها باید بنده باشد. این عمومیت آن قدر گسترده است که محدوده خاصی ندارد.

اصل عبودیت و بندگی مغز سلوک است چه فردی و چه جمعی.

در بحث ها تا بحث بندگی مطرح می شود آن قدر گسترده است که هیچ جنبه ای از آن خارج نیست. مثلاً تعامل با خانواده، در صحنه فردی، در محدوده اجتماع و... بندگی هیچ محدودیتی ندارد و هیچ وقت خودش را یله و رها نبیند و خودش را ربط به حق تعالی ببیند. پ

بیانی که علامه طباطبایی ذیل «و ما خلقت الجن و الانس الیعبدون» داشتند که تمام ساحت هایی که به یک نوع اطاعت از خداوند متعال ختم شود.

وقتی گفته می شود: طاغوت را عبادت نکنید. یا شیطان را عبادت نکنید. «ألم اعهد اليكم يا بني آدم الا تعبد الشيطان»

عبودیت یک نوع تعامل ویژه بنده با خدا در تمام ساحت هاست. که تبدیل می شود به کرنش و محبت و فکر و ذکر و.... همه این ها می شود پرستش خدا.

اندیشه ای که دین یاد می دهد این است. این خودش هویت سلوکی دارد. بعضی ها متوجه نیستند. بعضی ها می گویند این سلوک نیست، در حالی که این مغز سلوک است.

هویت صراط بندگی است.

علامه طباطبایی: سبل متعدد است. سبیل من اناب الیه داریم، سبیل محبتین داریم، سبیل محبت داریم و... ولی همه شان در اصل بندگی شریک اند که مغز همه است.

این بحث در سوره المیزان بخواند، یک بحث جامع سلوکی است.

کسی چنین دغدغه ای دارد، فقط نماز میخواند بنده نیست، بلکه هر کاری می کند بنده است. اصل بندگی مغز سلوک است.

تمام آن چه در سلوک رخ می دهد، همه اش لطف بندگی است که محور اصلی است. کرنش نسبت به خدا و... محبتش خدا و...

معنای دقیق این معنی، توحیدی که طرف مقابلش را عبد کند و او را به خودش معرفی کند. تعامل عبد و مولی. طرفینی است.

با این نگاه متن دینی هر چه گفته است بندگی است و هر چه خواسته است بندگی است.

این هم در فرد معنی دارد، هم در جمع.

بندگی اتفاقاً از اموری است که متن دینی اگر بخواهد خودش را خوب بروز دهد، به شکل بندگی اجتماعی در می آید. یعنی: در هیچ یک از این سازکارهای اجتماعی و نهادهای اجتماعی و... بندگی خداست و همه را دارد ...

چنین چیزی را دین دارد می گوید و به نظرم اصلش دین دارد این را می گوید.

نوعاً دعوت انبیا دعوت اجتماعی است. لذا سلوک هم اجتماعی است.

چه می کنند؟ تمام صحنه های اجتماعی را با خدا می بندد.

تمام آن چه دین در صحنه اجتماعی گفته است، با روح سلوک بسته است.

به من بگویند: مغز تمدن اسلامی چیست؟ توحید و بندگی. فرقی هم ندارد چون تعامل دوطرفه است.

یعنی در جای جای صحنه های زندگی انسان و در پستوهای صحنه زندگی انسان، خداوند متعال خودش را نشان می دهد.

چون ساحت تمدنی آن ساحتی است که آن قدر خودش را بسط داده است که تمام ساحت ها را می گیرد. چه فردی و چه اجتماعی.

تمام ساحت ها و ساختارها و نظام های اجتماعی، باید با بندگی بسته شود.

تمدن اسلامی یک دسته امور ویژه را طلب می کند. نظام ولایت فقیه یک ساختار و سازکار در همین راستا است.

در آموزش و پرورش هر کاری نمی کند.

اگر این خود را در تمدن اسلامی خودش را نشان دهد و مغز تمدن اسلامی بشود توحید و عبودیت.

آن وقت می شود یک سلوک اجتماعی دارد رخ می دهد. آنجاست که از در و دیوارش بندگی و خدا می بارد. عبودیت هویت سلوکی دارد.

این بیانی که بوعلی داشت: نماز هم دنیاست و هم آخرت و هم فوق آخرت که برای عرفاست که توحید است.

بعد می گوید: این از عجب العجائب است که دین و شریعت یک چنین معجونی را آورده است.

از من پرسید: تمام دین و دستورات دینی این گونه است نه فقط نماز. در آنجا هم یک مغزی دارد به نام توحید.

در رسالة الولایه هم توضیح دادیم.

تا این را می گوئید و می روید در فضای سنت اجتماعی و تمدنی، تبدیل می شود به سلوک اجتماعی.

و الا درست مثل این است که من در دوره طاغوت تقیه می کنم و خود را حفظ می کنم. که آن هم نوعی بندگی است اما در زمان طاغوت. که نوع زندگی توحیدی است در زمان طاغوت.

اما در حکومت دینی، باید دید شرایط دینی ناب چگونه به دست می آید؟

البته طبیعتاً برای رسیدن به ساحت بندگی در اجتماع، به چه صورتی در می آید؟ همه تان می تواند توضیح دهید.

مثلاً در انتخابات منطق پول می آید چگونه می شود؟

اما اگر شایسته سالاری بیاید چگونه می شود؟

تا این مغز را قرار دهید، تمام فضاها را پر می کند. رفتارهای اجتماعی، ساختارهای اجتماعی، فضاها تولید اندیشه بندگی و...

این را متن دینی پایه کارش قرار داده است.

اهداف اصلی ایجاد جامعه توحیدی است «لیقوم الناس بالقسط»

این مجموعه و این نظام ما را کشانده است به اینجا.

این یک سلوک جمعی است. و این کم نیست.

این که امیر المومنین می گوید: وقتی یک حاکم عدلی باشد مردم آسوده هستند و وقتی حاکم عدل نباشد چگونه است.

«الناس كمعادن، معادن فضة و ذهب» فقط احتیاج به اثره است که انبیاء این کار را می کنند. وقتی این طور است آن وقت آن توحید ناب خودش را می ریزد بیرون.

ذکر عملی

همین مضمون را در متنی دینی داریم به نام ذکر عملی.

ذکر عملی: رعایت کردن جانب خداوند متعال که بسط شریعت است در ساحت اجتماع.

تولی اجتماعی

که مرکز ثقل دینی اجتماعی داشتن. که نمونه اعلایش می شود اهل بیت . و در مرتبه پایین تر می شود ولایت فقیه و در مرتبه پایین می شود عالمان دینی.

عالمان دینی عامل که واقعا در دین محو شده اند و دین را دقیقا پیاده کرده اند. این یک تولی اجتماعی است و یک نوع سلوک اجتماعی هم هست.

تبدلی می شود به یک میزان در وسط داشت. که با رفتار او رفتار خود را اصلاح کردن.

این ها سلوک اجتماعی عمومی است.

- همان طور که اجتماع ارتقا پیدا می کند در دلش هم افراد هم ارتقا پیدا می کنند.
- این سلوک اجتماعی را در متن دینی کم نگیرید. ابتدا خداست در مقابلش طاغوت. بعد تکثیر می شود توحید می شود اطیعوا الله و الرسول و اولی الامر منکم. و از آن طرف در جانب طاغوت تبدیل می شود به اکابر مجرمیها.

اصلا حوزه علمیه هم امتداد کار اهل بیت و ولی فقیه و علما محسوب می شود.

این در فضای شیعی هست و چیز عجیبی است. ما از نظر دینی مرکز ثقلی می خواهیم که احساس کنیم با خدا پیوند داریم.

درست است که اثر دنیوی دارد و اخروی دارد و...

ناگفته نماند که از این جهت باید یک جهت ثقل معنوی هم در حوزه علمیه باشد. چقدر این معنی عمیق است و چقدر شخص باید قوت پیدا کند که هم مرکز ثقل معنوی در حوزه و هم در اجتماع باشند.

۲. سلوک جمعی خصوصی.

که می خواهیم نشان دهیم مورد به مورد دین دارد چه کار می کند.

ما سلوک جمعی اختصاصی هم داریم.

محل سجده است و سجده گاه مومنان است که اصلاً قرار داده شده است برای عبادت.

فلسفه های اجتماعی دنیوی متعددی دارد ولی من الان فضای سلوک جمعی اش را بیان می کنم:

همه کنار هم باشیم و همه کنار هم خدا را بپرستیم و نسبت به خدا کرنش داشته باشیم. یک وقت نماز در گوشه خانه خوانده می شود و یک وقت در مسجد و مرکز ثقل شهر خوانده می شود.

آدابی که برای ورود به مسجد هست و در مسجد و هنگام بیرون آمدن و...

این تلقی هست که من آمدم به مسجد، به خدا وصل شده ام.

بنده خدایی می خواست بیاد و نوعی عذرخواهی کند نزد پادشاه، آمد و گردنش را کج کرد و نوعی تعامل می کرد که او را راضی کند و دلش را به دست بیاورد.

تلقی اکثری از ورود به مسجد این گونه است. امام حسن علیه السلام وقتی وارد مسجد شدند دست به محاسن گرفتند و فرمودند: الهی ضیفک ببابک!

دین می گوید: همه بیاید با هم جمع شوید و اخلاص هم داشته باشید.

این کار یک نوع سلوک جمعی است که همه در محل ورود به پیشگاه خدا و...

جریان مولانا

بنده خدایی غلامی داشت که این غلام خیلی خوب بود و مومن، آن مولا کافر و در عین حال خیلی دوستش داشت.

غلام اجازه گرفت برود نماز بخواند، چون دوستش داشت اجازه داد...

مسجد در کنارش مرکز ثقل ارتباطات معنوی، اطلاعات معنوی، عمل معنوی است و همه اش هم قرار است برای خدا باشد و عبادت.

این یک عمل اختصاصی است که به نظرم دین تشریع کرده است به شکل عمومی، مساله باطنی را سر صحنه ظاهری و جلوی چشم همه.

نماز جماعت

چه در مسجد و چه بیرون مسجد.

شما از نماز جماعت چه می فهمید؟

عملاً یعنی ما داریم کرنش می کنیم به محضر خدا و با امام جماعت واحد و... همه یکسان و یک شکل .. جالبست بعضی از جاها را هم بر عهده امام گذاشته است و ماموم نمی تواند از امام جدا باشد.

برخی از عرفا می گویند: شما یاران سلوکی داشته باشید. افرادی که اهل انس باشند.

این یاران سلوکی در دین آمده است در نماز جماعت. این ها یاران سلوکی هم هستند.

نماز جماعت حال و حس خضوع و خشوع را خیلی خوب می دهد.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۶۴ (۳۴) ۱۳۹۷، ۱، ۲۶ / ۲۸ رجب / یکشنبه

رسیده بودیم به گستره عمل مطلق که از سطح ظاهر تا باطنی ترین ساحت ها را می گیرد که چقدر جوانب دارد.

در ضمن گستره عمل بحث عمل فردی و اجتماعی را گفتیم.

در مورد عمل اجتماعی مطالبی را گفتیم، حال در همین راستا، در خصوص سلوک اجتماعی را مطرح کردیم. عرض کردیم سلوک، گاه فردی است و گاه اجتماعی.

برخی از اندیشه هاست که خود دستور سلوک اجتماعی عمومی است. مثل بندگی که بندگی جمعی می شود سلوک جمعی.

اساس تمدن دینی، بسط اندیشه بندگی است. خواه در یک حکومت باشد و خواه در یک روستا و یک شهر باشد.

سلوک جمعی خصوصی

مسجد و نماز جماعت را گفتیم.

نماز جمعه

نماز جمعه هم جزء همین دست از سلوک جمعی خصوصی است. گرچه اصلش همان نماز جماعت است ولی کمی گسترده تر است. مسجد و نماز جماعت در یک محله است ولی نماز جمعه در یک شهر است.

گویا یک روح واحدی است که در کل شهر پخش می شود...

..

حج تمتع

روح توحید خیلی آشکار است. یک نوع سلوک دست جمعی عمومی جهانی است، که از هر منطقه و کشوری می آیند.

واقعش این است که اعمال اجتماعی به انسان مدد می دهد.

چند نفر که دارند مطالعه می کنند، انسان در کنار آن ها انگیزه می گیرد که آن هم مطالعه کند.

جمع در یک عمل همدیگر را مدد می دهد. چنین حالتی دارد فضای جمعی.

برخی که در فضای عرفانی هستند، ظرفیت هویت جمعی که این ها را می تواند بالا بکشد، توجه ندارند و فقط به جنبه فردی را توجه می کنند.

به نظرم شریعت یکی از کارهایی که کرده است این است که در جمع می آورد و اخلاص را می خواهد.

اینجور کارها نیاز دارد که هویت جمعی و سلوک جمعی باشد و در جمع دم به دم اخلاصش را بالا ببرد.

گاه گفته شده است که معلوم نیست که در حالت انفرادی اخلاص پیدا می شود، بلکه گاه در جمع اخلاص پدید می آید. دم گرفتن و گر گرفتن و...

مثلا در روز عید فطر که همه انسان ها یک ما روزه گرفته اند، حال همه با هم جمع می شوند و نماز می خوانند.

ابزار جمع و جماعت را شریعت به خوبی استفاده کرده است و فقط در جهت سلوک استفاده نکرده است، بلکه از جهات اجتماعی و سیاسی اش هم استفاده می کند.

شریعت با دلایل فراوان چنین کاری را می کند.

سلامت تن مهم است ولی سلامت جان هزار برابر مهم است، چون جان خودش هزار برابر تن است.

اتفاقا سلوک جمعی ویژگی هایی دارد، که باید یک نحوه توحید بیاورد نه این که تفرق بیاورد. دستواری که معمولاً در فضای سلوک جمعی می کنند، این سلوک برای گر گرفت و دم گرفتن و مدد دادن به هم انجام می شود، ولی به شرط این که تمرکزشان را برهم نزنند.

شریعت این را گفته است ولی چون برای عموم است، خیلی سخت نمی گیرد. ولی در عین حال و در اصل، شریعت کار خود را کرده است.

مثلاً در جایی که چند نفر اشک می ریزند، انسان اشکش می آید. که اثری است هم از جهت باطنی و هم از جهت ظاهری.

این کارهای شریعت ابعاد سیاسی، اجتماعی و حتی فردی هم دارد.

این را کم ندانید، و واقعیتش لوازمی دارد. کسانی که در این زمینه می خواهند کار کنند، تمام جوانبش را بررسی کنند که شریعت چه چیزهایی گفته و چه جهاتی را مورد توجه قرار داده است.

در مورد حج، شریعت یک نظم و یک توحیدی ایجاد کرده است. مثلاً در حال طواف گفته است به گونه ای حرکت کنید که جهت طوافتان سمت چپ باشد.

دستورات را به گونه ای قرار داده است که تمرکز ایجاد کند. و این ها قابل استقراء و استقصاء است.

اعتکاف

این عبادت از جهاتی واقعا بی نظیر است. به نظرم حج هم یک نوع اعتکاف حرکتی است. برای خودش حج یک محدودیت های ویژه ای دارد که به اعتکاف خیلی شبیه است.

اعتکاف در همه ماه ها تشریع شده است. گرچه در رجب استحباب خاصی دارد. سه روز باشد، به شکل جمعی و فقط عبادت. هیچ عبادت ویژه ای هم قید نشده است.

کسانی که جلوتر هستند خیلی خوب خط می دهند به آن هایی که عقب هستند. تحمل کردن ها و خدمت کردن ها و ... در کنارش هم چگونه کار کنند که معنویت بیاید.

اعتکاف این کار را انجام می دهد در هر ماه، سه روز.

اعتکاف خیلی کار عجیبی می کند. همان حالت چله گرفتن یک ساله که در حال سلوک را در سه روز به شکل ویژه برای انسان ایجاد می کند. و بعد به هم مدد می دهند. تا در مسجد است معنایش اجتماع است.

ماه مبارک رمضان + مسجد

همیشه دعوت به حضور در مسجد شده است ولی در ماه مبارک رمضان دعوت بیشتر است. دستوراتی که در ماه مبارک رمضان هست و خیلی از آن ها در صحنه مسجد آشکار می شود. این روال، تا وقتی که عید فطر می شود، حتما یک تحولی مشاهده می شود.

البته هر چه پرشورتر این مراسمات اجرا شود تاثیراتش بیشتر است.

زیارت اربعین

این زیارت اصلاً تصویر فردی ندارد، ولی همه این ها باید به یک جای واحدی برسند. نفس اربعین می دانید که آدم را چه کار می کند.

همه را درگیر می کند و با ولایت انسان گره می خورد و همه دارند همدیگر را کمک می کنند و ... بعد تاثیرش را می بینند.

امور جمعی جهت رفع نیاز

نماز استسقا

که هویت عبادی هم دارد و التجاء و تقاضا و استدعا هم دارد.

به شکل اختصاصی مرکز ثقل بحثش امور جمعی است.

عمومی مثلاً بندگی به هر شکلی می تواند باشد، مثل انفاق نسبت به همسایه و بستگان و همسر و...

خصوصی در خصوص یک عمل عبادی خاص است. مثل نماز جماعت و مسجد و...

اعمال افزوده به اعمال جمعی

شب های قدر

شب های قدر و قرآن به سر کردن را ما چگونه عمل می کنیم.

حتماً قید شده است که همه جمع شوند؟ خیر ولی ما جمعی بودنش را به شکل اجتماعی در آوردیم.

عجیب این یک سلوک دسته جمعی است. حتی خیلی ها که با خدا قهرند ولی در این شب می آیند. و برخی گویا در طول سال رابطه شان قطع است ولی در این شب وصل می شوند.

این یک سلوک اجتماعی است که ما پدید آورده ایم، که از مذاق شریعت به دست آوردیم که از عموماً آن به دست می آید.

مراسمات دعای دسته جمعی

مثل دعا‌های کامل و ندبه و ... که رسم شده است.

دعای ابو حمزه ثمالی .. که داریم این ها را رسم می کنیم، ولی باید دقت شود که موجب اذیت دیگران نشود.

یا شب های احیای دسته جمعی.

عزاداری دسته جمعی عاشورا

این که به این شکل جمعی باشد، گفته نشده است، و حتی ابراز کردن محبت به اهل بیت به صورت جمعی. یک امر باطنی سلوکی را به شکل جمعی در آمده است.

البته یک سلوک اجتماعی است ولی آسیب هایی هم دارد و این را قبول داریم و باید تلاش کنیم آسیب هایش کم شود.

روز اول عید (لحظه سال تحویل)

یک فهمی از دین دارد که سبب می شود کل سالش را بیمه کند. می روند به حرم امام رضا علیه السلام یا حرم حضرت معصومه یا جمکران و...

این خیلی ارزشمند است که سالش را با آن ولیّ خدا گره می زند. این خودش مردم را متدین و منضبط می کند. برخی را هم به اوج می رساند.

معقول هم هست، وقت خوشی هم هست، تعطیل است و برویم و....

از این دست مسایل را ما خیلی داریم.

مثلا جریان و رسومات مشهد اردهال. چه رسومات جالبی است که به شکلی با ولایت گره خورده اند.

یا در زنجان روز نهم محرم جمع می شوند و.. که به شکل اجتماعی در آمده است.

فقط باید خوش سلیقگی داشت که این امور جمعی را کجاها قرار دهیم که مزاحم کارهای دیگر ما نشود.

مثلا عموم مردم می گویند: شب قدر است و الان که وقت کار نیست.

آن وقتی که آزاد است به لحاظ اجتماعی،

بعضی از افراد که در محدوده زمانی آزادند، برای آن محدوده زمانی فکری به حالش کرد. یک سلوک اجتماعی باید رقم زد آنجا.

از این دست است ایام عید و سر زدن ها و دعایی که هست و ...

اموری که خوبست افزوده شود

ما برخی از این موارد را می شود از این دست بیفزاییم. به حسب افراد و شخصیت ها و مکان ها و...

مثلا:

برای طلبه ها نمی شود یک سلوک اجتماعی راه انداخت؟ حتی همه طلبه ها نه، اما برخی از طلبه ها چطور؟

آن هایی که اهل سلوک هستند، یک مجلس های انسی دارند تا گُر بگیرند.

نمی شود یک برنامه ای ریخت برای عموم طلبه ها به شکل عمومی و...

نمی شود کاری کرد که بین الطلوعین را در مساجد آباد کرد؟! برخی از مساجد برای بین الطلوعین برنامه دارند تا طلوع آفتاب.

همه این ها سبب می شود که برنامه زندگی اش تغییر کند، وقت خوابش تغییر کند و...

همه این ها باید باشد، اول یاد می دهیم بیدار باشد، بعد کم کم یاد می دهیم که جهت سلوکی پیدا کند. مثلاً نماز شب بخوان، یا فلان ذکر را بگو یا فلان کار را بکن و...

رسول الله گاه نماز شبش را در مسجد می خواند. وعده ای این گونه بودند.

باید برنامه باشد، توحید سلوکی باشد،

جالبست اهل بیت در خانه خودش امام معصوم تمام بچه ها را بیدار می کرد. دارد یک کاری می کند و می خواهد به آن ها یاد دهد.

می شود اضافه کرد، برخی از این ها که در کار سلوک اند، رفقای سلوکی دارند، برای هم محفل سلوکی راه می اندازند که مثلاً فلان دعا را بخوانیم و اشک بریزیم و...

از این دست مسایل سلوک جمعی را باید کار کرد. ولی زیاده روی هم نباید کرد.

- برخی از علویون ترکیه، ذکر دسته جمعی دارند. و همه دم می گیرند و ذکر می گویند و مدح امیر المومنین علیه السلام را دارند. البته صحنه نمی گزارم، ولی به شکل یک عمل و سلوک جمعی در آمده است.

این ها را خیلی راحت می شود اجرا کرد.

- من دیدم برخی از افراد در شهرشان یک شب جمع را احیا می کنند برای احیاء. معمولاً کسانی که این کار را می کنند باید از جهت معنویت قوی باشند تا مشکلات پیش نیاید.

اموری که باید خیلی مراقب و مواظب بود

- برخی تا یک کاری می کنند، تافته جدا بافته می شوند. این را باید خیلی مواظب باشیم. تا کسی کاری می کند تبدیل می شود به یک فرقه و یک جریان جدا. بلکه همه را باید با هم وصل کرد و کاری نباید کرد که از دیگران ممتاز شود و با مردم تعامل نداشته باشد. بلکه باید به گونه ای باشند که مردم تا او را می بینند خوششان بیاید.
- اصحاب صفه بودند در عین حالی که یک فقر ویژه ای داشتند، یک معنویت هم داشتند. ولی رفتار پیغمبر و خودشان هم به گونه ای نبود که ارتباطشان با مردم قطع شود و خود را ممتاز از دیگران بدانند و تافته جدا بافته شوند.
- شریعت خیلی سعی می کند که تعامل اجتماعی شدیدی بین عموم مردم ایجاد کند. لذا شریعت گفته است که سخت ترین اذیت ها را از همسایه قبول کنی. و از طرفی خیلی مراقب باشی که اذیتی از تو به او نرسد.
- جمع نباید مانع اجتماع شود، بلکه باید مانع تمرکز شود. نباید هویت تمرکزی سلوکی از بین رود. هم در ساختار و هم در محتوا و هم در بصیرت هایی که باید داده شود، مثل این که جمع است ولی ریا نه، جمع است ولی قرار است که ما را به خدا برساند.
- با تمام موانعی که مزاحم است باید جنگید و شیله پيله هایی که آسیب کار است، این ها را باید مراقب بود. این ها را باید یاد داد که از این ها دست برداشت و لطف کار را حفظ کرد.
- این مایه دسته ای از برکات است.
- شیوه جریان سازی اجتماعی را هم باید بلد بود که چگونه می شود حالت جمعی را ایجاد کرد؟ شیوه های عاقلانه درستی وجود دارد، گاهی پایه سازی، محوریت افراد، واقعیت ها، وجود انسان پاک، عالم پاک دینی و... می شود این کارها را کرد.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۶۶ (۳۵) (۲، ۲، ۱۳۹۷ / ۵ شعبان / یکشنبه)

عمل مطلق که شامل اعتقاد و عمل می شد. این که بحث هر آن چه که ساحت انسانی را در بر می گیرد، ساحت اعتقاد و... از این دست بحث ها که صحبت سعی و تلاش انسانی و کسب انسانی و عمل انسانی می

شود، صحبت مطلق عمل است و گفتیم که چگونه هم اعتقاد، خواه درست و خواه غلط، چگونه می شود کسب دل. این را توضیح دادیم که چگونه می آید سر سفره عرفان، به دلیل این که کسب دل است. و این که کسب دل چگونه می شود این ها را مفصل توضیح دادیم.

بعد از این، چنین عمل گسترده ای که درست شد که شامل اعتقاد و عمل می شود، محدوده اش چقدر است؟

خیلی گسترده است و تمام ساحات انسانی را در بر می گیرد و انسان خودش را می سازد حتی ساحت فردی و اجتماعی و حتی سلوک جمعی را هم توضیح دادیم. که انسان دایما دارد خودش را می سازد.

چنین عملی چه محدوده ای دارد و...

می رسیم به مساله سوم:

مساله سوم: دوگانه ایمان و عمل صالح (عمل مطلق بر این دو قسم)

دوباره بر می گردیم:

آنچه عمل بر دو قسم است، در متن دینی خیلی تاکید می شود بر این دو بخش به صورت دوگانه.

سرّ این هم تاکید و اصرار قرآن بر این دوگانه، که عمل مطلق می شود عمل و ایمان. که این عمل، عمل خاص و در برابر اعتقاد و ایمان است.

وقتی شریعت این گونه روی آن می ایستد، دلیلی دارد که این گونه می ایستد. چه چیزی باعث می شود که ما بخواهیم خلاصه و لبّ حرف را بزنیم، باید بگویید: یا عمل صالح و طالح است و ایمان هم بر دو شاخه کفر و شرک است.

دوگانه در متن دینی خیلی جدی است. عمل پاک، ناپاک و اعتقاد پاک، ناپاک

عملاً انسان به عنوان یک موجود ناقصی که می خواهد به کمال برسد، با این دو به کمال می رسد و با این دو به سقوط می رسد.

عمل گاه بر آمده از اعتقاد است و گاه برآمده از عمل.

چرا این دوگانه مطرح می شود؟ واقعیتش انسان: دوجت بیشتر ندارد:

۱. جهتی که به مغز روح می خورد. و آن دریافتی از هستی و دلدادگی نسبت به حقایق هستی یا مقابله.

این می شود اعتقاد. اعتقاد را متن دینی از آن به ایمان تعبیر می کند. این می خورد به مغز روح.

۲. جهتی هم می شود احوال روح در مرتبه پایین تر از روح.

به تعبیر آقایان: اعتقاد مشخص روح است و عمل مشخص بدن اخروی است. (چه برزخ و چه قیامت)

انسان اس و اساسش می شود اعتقاد و کنش. احساسات را باید چه کرد؟

احساسات هم یک نوع کنش است. که برخی از مواقع احساسات برآمده از ایمان و گاه احساسات برآمده از عمل است.

چرا سه گانه و چرا دوگانه؟ اصلش دوگانه است و احساسات هم به عمل و ایمان بر می گردد.

کنش، معرفت و ... می شود ایمان.

یک حقیقت معرفتی داریم و یکی هم دست به کارشدن که عمل است، داریم.

این که حکما حکمت را به دو دسته عملی و نظری تقسیم می کنند، سرش این است. که اعتقادات و حکمت نظری، بُرد کنشی دارد و انسان را به ساحت عمل می کشاند.

ما مطالعه میکنیم و توجه می کنیم و اصل هویتش معرفت و عمل است. این دوگانه در شریعت خیلی پر رنگ است.

حکمت عملی هم جزء دیدگاه ها و نظر است، ولی منظور از آن، نظری است که انسان را به عمل وادار می کند.

ما باید دست به کار شویم ...

یک دسته ملکات معرفتی داریم در باطن و یک دسته ملکات عملی داریم در باطن.

احساسات و عواطف در عمل و همراه عمل هست. از یک جهت یک گرایش و احساس است ولی این ریشه دارد در ملکه عملی و ملکه معرفتی.

انسان یک موجودی است شعوری و ارادی. یعنی باید با اراده خودش را کامل کند. یعنی جزء بدیهیات حکمت عملی است. یعنی می بینم ناقصم و می بینم که ظرفیت هایی دارم که می توانم با اراده ام، آن نقصم را برطرف کنم.

مثلا من توانایی دارم که با اراده ام این نقصم را برطرف کنم. چنین چیزی که می شود، هویت شعوری ارادی انسان است. دو جهت شعوری - ارادی، تبدیل شده است به ایمان و عمل صالح یا کفر و عمل طالح.

این دو جهت را به لحاظ نگاه کلان می گوئیم. و الا خرده ریز بگوئید، می شود احساسات را از آن جدا کرد. عمل هم که می گوئیم لزوما در حد بدن نیست.

عمل و معرفت در جایی و یک نقه می شوند یکی در انسان. که عرفا از آن به اسم فنا گفته اند.

فنا یک عمل است و یک معرفت. کار عملی می کند می شود معرفت.

اینجا دیدم صدرا که می خواهد توضیح دهد می گوید: مشهور حکما چنین می گویند: حکمت عملی غیر از حکمت نظری است و مفاد حکمت عملی قرار است مفاد خُلُقِی بیاورد و حکمت نظری قرار است معرفت بیاورد.

اما صدرا می گوید: عقل نظری و عقل عملی با هم متحد می شوند. در آخر ایمان و عمل یکی می شوند. در عین حال دو هویت اند و دو ساحت را دارند. در آنجا باید جوری توضیح دهیم که بتوانیم بگوئیم تمام ملکاتی که داریم ملکات عملی و معرفتی همه یکی شود.

این باعث شده است که در فلسفه تبدیل شده است به حکمت نظری و عملی.

در عرفان تبدیل شده است به عرفان نظری و عرفان عملی. که در عرفان عملی باید دست به کار شد که در نهایت طریقت منتهی به حقیقت می شود.

در متن دینی هم با این دوگانه روبرو می شویم. ایمان و عمل صالح و کفر و عمل طالح.

این هم واقعا نتایجی دارد که اصل کدام است؟

در متن دینی این دو گانه را نسبت سنجی کرده است و اصل را ایمان قرار داده است.

و این را هم تکرار کرده است فراوان.

ایمان آن جنبه معرفتی است که به نظرم احساسات و کنش های باطنی را هم شامل می شود.

یکی هم عمل در مقابل اعتقاد است.

من معتقدم اگر کسی به تمام ظرفیت های انسانی نگاه کند می بیند: انسان اولاً دنبال معنی می گردد سپس به دنبال کنش.

در مورد ایمان سال قبل صحبت شد، اما در مورد عمل باید بحث شود:

مثلاً هبط و تکفیر و توبه و آثار توبه و... این ها باید بحث شود.

این دو گانه در شریعت هست و خیلی جدی است.

منتهی این دو گانه در شریعت تبدیل شده است به اعتقاد احساسی کنشی به اضافه عمل.

صرف دانستن نیست، بلکه دانستن است که با عمل گره می خورد ولو این که این علم حصولی باشد.

ایمان، معرفت به ویژه معرفت قلبی.

این در متن دینی هست. و فقط تبدیلهش نکنیم به حکمت نظری و دانستن.

دین بحث را برده است سر ایمان. و این باعث می شود: دو گانه ای که ما داریم این گونه است: ایمانی که با گره خورده است با قلب. و عملی که گره خورده است با قلب.

یک عمل واقعی که می فهمم و می فهمم که بد است و انجام نمی دهم و می فهمم که خوب است و انجام می دهم.

هر دو ملکاتی را برای قلب فراهم می کنند. ولی این ملکات را یکسان هم ایجاد نمی کنند.

سوره عصر

«وَ الْعَصْرِ (۱) إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ (۲) إِلَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ تَوَّصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَوَّصَوْا بِالصَّبْرِ (۳)»

علامه طباطبایی: این سوره تمام مقاصد قرآن را به اختصار ذکر کرده است.

تواصی بالحق و تواصی بالصبر هم از مصادیق عمل صالح است. که ذکر خاص بعدالعام است.

این دوگانه را سه گانه یا چهارگانه و... نمی کند.

دست بر قضا در متون دینی آیات و روایات فراوان آمده است.

این دوگانه خیلی واضح است:

سعادت به این دو است و شقاوت بدون این دو است.

بینه، ۶ و ۷

« إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ فِي نَارِ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا أُولَئِكَ هُمْ شَرُّ الْبَلَايَةِ (۶) إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَلَايَةِ (۷) »

بافت انسان این گونه است: اگر به آن ایمان و علم صالح دهید، بهترین ها می شود و اگر کفر و عمل طالح دهید، بدترین ها می شود. این واقعی است.

عنکبوت، ۷

« وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَنُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَحْسَنَ الَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ (۷) »

نحل، ۹۷

« مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيَاةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (۹۷) »

بقره، ۸۲

« وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ (۸۲) »

در مورد کفار، در قرآن بیشترین اعمال زشتشان را آورده است.

کهف، ۸۸

« وَ أَمَّا مَنْ أَمِنَ وَ عَمِلَ صَالِحًا فَلَهُ جَزَاءُ الْحُسْنَىٰ وَ سَنَقُولُ لَهُ مِنْ أَمْرِنَا يُسْرًا (۸۸) »

طه، ۷۵ و ۷۶

در تزکیه هم نمو است و صفا پیدا کردن، راهش ایمان و عمل صالح است.

«وَمَنْ يَأْتِهِ مُؤْمِنًا قَدْ عَمِلَ الصَّالِحَاتِ فَأُولَئِكَ لَهُمُ الدَّرَجَاتُ الْعُلَى (۷۵) جَنَّاتُ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَذَلِكَ جَزَاءُ مَنْ تَزَكَّى (۷۶)»

قصص، ۶۷

«فَأَمَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَعَسَى أَنْ يَكُونَ مِنَ الْمُفْلِحِينَ (۶۷)»

هود، ۲۳

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ اخْبَتُوا إِلَىٰ رَبِّهِمْ أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ (۲۳)»

رعد، ۲۹

(۱)

بقره، ۲۵

بقره، ۶۲

بقره، ۲۷۷

آل عمران ۵۵، نساء، ۵۵

ابراهیم، ۲۳، کهف، ۳۰، ۱۰۷، حج، ۲۳، مائده، ۹

عنکبوت، ۹

«وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَنُدْخِلَنَّهُمْ فِي الصَّالِحِينَ»

که از این آیه می توان مراتب عمل را به دست آورد.

این دوگانه در شریعت جدی است، و باید روی آن فکر کرد که چرا این قدر اصرار می کند.

واضح است چرا که نحوه وجودی ما نحوه وجودی شعوری ارادی است.

ما با معنی زندگی می کنیم و با آن رشد می کنیم.

عمل مطلق دو بخش است: ایمان و عمل صالح و کفر و عمل طالح.

جرح و تعدیل های عمل مطلق

گاه گاه ایمان است و عمل طالح و کفر است و عمل صالح.

این جرح و تعدیل هایی دارد.

گاه در مورد عمل طالح تعبیر می کند: مراقب باشید که این عمل، ایمان را از شما نگیرد.

گاه خبیث مومن و طیب مومن داریم و خداوند متعال می گوید: این دو دسته را باید از هم جدا کنیم.

تا کجا می توان امکان نجات و فلاح و رستگاری باشد؟ که خواهیم گفت.

این دوگانه در فضای کار عرفا تبدیل شده است به

این را ما با فطرت خودمان می یابیم که قرآن به چشم آورده است.

چند نکته را از شریعت می فهمیم:

۱. این که به عمق برده است ایمان و عمل را.
۲. عمل را تقسیم کرده است به صالح و طالح. و یکی از سوالات هم این است که: معیار عمل صالح و طالح چیست؟

نسبت عمل و ایمان را باید حل کنیم که اینجا دوگانه چگونه است؟

بخش ایمان را گفتیم سال قبل و برسیم به بخش عمل.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۶۷ (۳۶) (۱۳۹۷، ۲، ۸ / ۱۱ شعبان / شنبه)

اگر از انسان بالاتر روید، هر امر روحی، نورانی و.. برای خودش دو شعبه معرفت و عمل را دارد ولی قرار نیست که با آن به کمال برسد. حالت منتظره ندارد.

عقول و مفارقات هم، علم دارند و حیات، هویت حیات هرجا هست، دو شعبه دارد: علم و قدرت.

می گویند: حیات همان علم و قدرت و جمع آن دوست یا همان منشأی است که این دو از آن ها ساری می شود. خواه منشأ علم و قدرت باشد یا مجموع آن دو باشد.

در عقول و مفارقات، علم منشأ عمل هست ولی قرار نیست که به کمالش برسد، بلکه با کمالش کار می رسد. در عقول و مفارقات حالت منتظره وجود ندارد.

حیات طیبه که بیاید، هم باید علم بیاید و هم قدرت. وقتی حیات ناقص است، با علم و قدرت خود را به کمال می رساند.

قدرت چگونه پیدا می کند؟ با عمل.

کافر هم کسی که هست، از قدرت بشری برخوردار است ولی علم ویژه را ندارد. یعنی با دست خودش، با این که فطرت داشت، کاری کرد که کمال برایش حاصل نشده است، بکله ضد کمال برایش حاصل شده است.

نحوه وجود ما نحوه وجود شعوری ارادی است. یک جهت معرفتی و یک جهت کنشی داریم.

فیلسوفان از آن تعبیر کرده اند به عقل نظری و عقل عملی.

منظور بوعلی از عقل عملی، عقل عملی تدبیری است. نه حکمت عملی که آن را در زمره عقل نظری می داند.

ایمان برتر، معرفت خالص، از این طرف هم عمل صالح با سطوحی که دارد،

اینجا که می گوییم: عملاً این گونه است:

انسان به لحاظ شعوری اش یک ساحت دارد و کمال مخصوص به خود دارد. فطرت عقلی ای که دارد.

به لحاظ عملی و ارادی اش، آن چه که به لحاظ اراده برایش جدی است و باید در خود به کمال برساند، بُعد عمل است. هرچند این اراده گاه در خدمت علم است و می رود تحصیل علم می کند. ولی اراده خودش چیزی است که در ناحیه عمل تبدیل می شود به چیز دیگری.

انجا بر اساس فطرتش، معرفت و کمالش این بود، و بر اساس فطرت، اگر غیر کفر و شرک را بپذیرد، این به عنوان سقوطش است نه کمالش. به دلیل این که انسا به لحاظ فطرتش جهت دارد.

در ناحیه عمل هم ... امر کاذبی را در جان قرار داده ای که درست نیست.

عقل عملی هم واقعا خوب و بد را تشخیص می دهد و خودش در سر صحنه دارد کار می کند و آن را دارد اعمال می کند.

انسان به دلیل کمالی که دارد و نقصی که دارد، اگر به سمت فطرت رفت، عمل می شود عمل صالح و عقیده اش می شود ایمان.

اگر به لحاظ معرفتی به سمت باطل رفت، می شود کفر و نفاق و عملش می شود عمل طالح.

طبق این ما با یک دوگانه روبرو شده ایم: ۱. اعتقاد. ۲. عمل.

عقل نظری و عملی پیش از اسلام بوده است ولی اسلام بر آن صحنه گذاشت و قیودی بر آن افزود و آن را از ساحت حصول صرف در آورد و به ساحت حضور هم کشاند.

اسلام گفت: علم باید گره قلبی باشد. هرچند علم را هم سال قبل توضیح دادم که این گره قلبی را در عمل هم بیاور و آن را در آن ساحت اعمال کن.

با توضیحات خود آقایان (حکمای اسلامی مخصوصا مشاء) آدم احساس می کند که این ها کمی جلوتر می روند و یک نوع عقد القلبی را به میان آوردند.

بوعلی در نمط ۹ اشارات تعبیر به سر کرده است ولی تفصیل بیشتر نداده است. چرا که در دستگاه آن ها قلب خیلی مطرح نیست، و لذا قلب در دستگاهشان خیلی جایگاه ندارد و مشخص نیست.

نفس ناطقه شعبه ای از قلب است ولی در متن دینی محور قلب است.

حتی گاه در متن دینی به صورت حضوری کامل در آورده است و اصلاً حصول نیست. ایمان های برتری که در شریعت مطرح شده است، تبدیل شده است به حضور و اصلاً در آن حصول هم مطرح نیست. دلدادگی ای که آورده است به اضافه کنش و معرفتی که در کار است، ..

متعلقاتی که برای ایمان ذکر شده است، مثلاً متعلق ایمان باید بشود: خدا، نبوت، معاد، امانات و ... و تن دادن به شریعت ختمی در این دوره، ایمان به ملایکه و...

این متعلقات را دین تصریح کامل کرده است. هرچند فیلسوفان ما بر اساس همین طرح و بحث، تمام بحث های متافیزیکی شان را به سمت این مسایل برده اند. و در مثل صدرا دیگر خیلی گسترده شده است.

هدایتگری دین این بوده است که دوگانه ایمان و عمل صالح را به چشم آورده است.

عمل صالح: جزئیات عمل صالح برای انسان ها قابل هضم نیست. کلیاتش را می تواند ولی جزئیات را نمی تواند.

در مورد جزئیات چه باید بکند؟ اینجا است که دین آمده است تک تک جزئیات را بیان و معرفی کرده است.

آن عقل کل همه خوبی ها را در خود دارد و همه خوبی ها را بیان می کند.

این باعث شده است که بوعلی گفته است: ما وقتی در حکمت عملی صحبت می کنیم، کلیاتش را می فهمد، و جزئیاتش را باید به شریعت رجوع کند.

بنده عرضم این است: که به شریعت رجوع کنیم و ببینیم که چرا شریعت این موارد را عمل صالح یا طالح ذکر کرده است. می توانیم با نور و راهنمایی شریعت به جزئیات با عقل برسیم. بر خلاف بوعلی که گفت جزئیات را فقط باید از شریعت گرفت.

نسبت عقیده و عمل

نسبت ایمان و عمل صالح

فاطر، ۱۰

«إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ»

ایمان (الكلم الطيب)

در تفسیر کلمه دو تفسیر وجود دارد:

۱. اعتقاد پاک. که علامه این معنی را گفته است. و استناد می کند به این آیه «يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ» مخصوصا این که یک دوگانه ای است که الکلم الطیب و العمل الصالح..
۲. برخی هم گفته اند: نور و نفس ناطقه. چرا که همه انسان ها و همه موجودات کلمات الهی هستند.

کلمه طیب به سمت خدا می رود که جان پاک است.

استاد: حق همان کلام علامه طباطبایی است که منظور اعتقاد پاک است. و حتی اگر جان پاک هم می گوید به لحاظ اعتقاد پاکی است که در آن هست.

بیان علامه:

اليه يصعد الكلم الطيب. این صعود کار کیست؟ کار کلمه است که اعتقاد پاک است. و عمل صالح کمک می کند به این صعود.

اصل و اساس عمل نیست، بلکه اعتقاد است. به تعبیر دیگر عمل کارش زمینه سازی است. زمینه ساز صعود است. صعود کار کیست؟ کار اعتقاد پاک است.

المیزان، ج ۱ ضمن بحث صراط مستقیم و ص ۳۰۴ و ج ۴ و چندجای دیگری هم آورده است.

این را باید حل کرد که چرا صعود برای ایمان است؟

چرا اگر عمل صالح باشد ولی ایمان نباشد، صعود رخ نمی دهد؟

چون آن چه با خداوند متعال مرتبط می شود، اعتقاد انسان است. وقتی عمل خوبی انجام دهد، این جان که به خدا وصل نیست، لذا صعودی رخ نمی دهد.

بله گاه عمل صالح نابی رخ می دهد که سبب گشوده شدن روزنه به سمت خدا می گردد.

گره قلبی که آمد، آدم می بیند که یک حقیقت هستی روبروست، گاه عمل صالح هم انجام می دهد.

خود این عمل پاک به تنهایی روزنه ساز نیست. بعضی که کافر اند و عمل صالح داشتند ولی یک خوش دلی هایی به خرج دادند که سبب شده است روزنه هایی باز گردد.

نوری که مستقیم ما را به خدا می رساند، چیست؟ معرفت. انسان با نور معرفتی به خدا وصل می شود نه با عمل خیر فقط.

اگر این شد، اسّ و اساس چه می شود؟ می شود اعتقاد پاک.

یک مغناطیس قرب به حضرت حق است این ایمان.

مغناطیس قرب، اصلش ایمان است. به تعبیر دیگر: آن چه که مغز جان و نفس ناطقه را با خدا گره می زند، همین ایمان است. مغناطیس قرب و نجات است. اصلش اینجاست.

لذا در بحث فریقین نگاه کنید: هر کسی تا لحظه آخر ایمان را حفظ کند حتی خطا هم زیاد کرده باشد، با ایمان از این نشأه برود، به خاطر خطاهایش جهنم می رود، ولی آنجا ماندگار نیست. این را دارد، وصل به خداست. وصل به خدا که بود، در جهنم نمی ماند.

وقتی این شد، ایمان و عمل صالح چی؟

فرض کنید: عمل صالحی است که ایمانی نیست و سبب باز شدن روزنه هم نشده است.

این شخص مغناطیس نجات و قرب را ندارد و باعث صعود و وصل شدن به حق تعالی هم نمی شود.

متعلق ایمان هر چه که هست، ایمان به خدا هست که این اصل است.

ایمان به معاد، تغییر دهنده است زندگی انسان را. که ما اینجا زندگی می کنیم ولی نگاهمان به آخرت است.

ایمان به ولایت و نبیّ.

ایمان تعبد ویژه ای به شریعت می آورد ولی عمل چنین تعبدی را نمی آورد.

عمل صالح

عمل صالح رفعت می دهد به این کلم طیب. چگونه؟

آیا عمل صالح ایمان می آورد یا بستر ساز است.

سال قبل نسبت ایمان و عمل را گفتیم:

۱. ایمانی که سراسر عمل است. مثل نماز.
۲. آن چه که لازمه ایمان است. مثل توکل.
۳. عملی که ایمان نیست ولی مناسبت هایی را ایجاد می کند.

فرق صعود و رفعت چیست؟ صعود مقصود بالذاتش علو است. ولی رفعت: در عین این که علو را می خواهد، می خواهد چه چیزی را برطرف کند؟ در عین خواستن رسیدن به علو، می خواهد نقایص را هم برطرف کند. ارتفاع زمینه های ناملایم. زمینه و مناسبت را فراهم می کند.

این بیان علامه است.

علامه: عمل صالح چه می کند؟ خلوص و جلا می دهد ایمان را تا ایمان خود برود. ما ایمان داریم، ولی عملی که داریم آن را شفاف تر می کند.

عمدتا رفع شک در عمل نوع اول و دوم است، نوع سوم عمل بستر ساز است.

المیزان، ج ۳، ص ۶۵

« فكلما كمل خلوصه من الشك و الخطوات اشد صعوده و ارتفاعه.
و لفظ الآية لا يخلو عن دلالة على ذلك فإنها عبرت في الكلم الطيب بالصعود »

با این توضیح عمل فرع است و ممد ایمان است. و این که چگونه فرع است را توضیح می دهیم.

در ناحیه کفر (اعتقاد خلاف) و عمل طالح

عمل نیاز به جوهره ای دارد. که اگر کفر باشد نمی شود.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۶۸ (۳۷) ۱۳۹۷، ۲، ۹ / ۱۲ شعبان / یکشنبه

این که چگونه عمل کسب دل است را توضیح دادیم.

بخش دوم گستره عمل بود و محدوده ای که برای عمل مطلق بود را توضیح دادیم.

بخش سوم، رسیدیم به بحث های جزئی تر که تقسیم عمل مطلق به عمل خاص و اعتقاد. که اعتقاد هم یک نوع عمل و کاری است که انسان دارد انجام می دهد و یک نوع کاری است که انسان دارد خودش را می سازد.

دیدیم هم که در متن دینی دوگانه ایمان و عمل صالح هم زیاد است.

چون نحوه وجود ما نحوه وجود شعوری ارادی است، این باعث شده است که نحوه وجودی انسان سبب شده است که این دوگانه پدید بیاید. عمل و اعتقاد. که در بیان فیلسوفان ما تبدیل شد به عقل نظری و عقل عملی.

همچنان که در عرفان هم به صورت معارف عرفانی یا عرفان نظری یا کار عملی و عرفان عملی که از آن دو به حقیقت و طریقت تعبیر می شود.

حال که این دوگانه ایمان و عمل صالح که مطرح می شود، این ها چه ارتباطی با هم دارند؟

توضیح دادیم که اصل این دو، ایمان است و عمل ممدّ ایمان است.

«إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ»

این که ایمان اصلش موجب صعود می شود. قرب را ایمان ایجاد می کند و عمل کمک می کند. اصلش را توضیح دادم که چرا این گونه است.

اگر اعتقاد به خدا دارد، در فکر و ذهن و روحش حاضر می شود. این مرحله اول است و به ویژه مراحل بعدی عمل،

چون تا معرفت نباشد، هرچقدر هم عمل کنید، فایده ندارد. این معرفت است که ما را وصل به خدا می کند. این معرفت حصولی هم می تواند باشد ولی .. صحبت می کند و حرف می زند و...

اگر ایمان را بردارید، دعا چه معنی دارد؟! ذکر چه معنی دارد؟! نماز و کرنش، چه معنی دارد؟!

چون خدا را قبول دارم، نماز می خوانم، دعا می کنم، ذکر می گویم

لذا باید توجه داشت که مایه قرب به حق، ایمان است. الیه یصعد الکلم الطیب، که مایه صعود ایمان است.

ولی عمل رفعت ایجاد می کند و کمک کننده ایمان است.

آن که نفس را با خدا گره می زند، علم و معرفت و ایمان است. عمل موقعی می تواند گره بزند که همراه ایمان باشد.

بله، چنین ایمانی خود ما را به عمل صالح می کشاند. لذا لازمه ایمان است. کسی که خدا را قبول دارد به یاد او می افتد و عمل می کند، اتفاق هم می کند و...

در این صورت عمل صالح موجب تثبیت ایمان می شود.

آن چه موجب ارتباط است، معرفت است.

علم همیشه یک نوع به ساحت معلوم بار یافتن است، حتی در ساحت علم حصولی. حتی در ساحت علم حصولی هم همین طور است که احساس ارتباط با خدا می کند.

اما عمل این حالت راهبرندگی را ندارد. بله این آیه را می خوانیم

« لَنْ يَنَالَ اللَّهُ لُحُومُهَا وَلَا دِمَاؤُهَا وَلَكِنْ يَنَالُهُ التَّقْوَىٰ مِنْكُمْ »

که تقوی یک نوع عمل است ولی عملی است که در ضمن ایمان انجام شود. در آن ایمان اصلی و لوازم ایمان که جانب خدا را مراعات کردن هم در آن هست.

ما سال قبل توضیح دادیم اعمال نسبت به ایمان چند دسته اند:

۱. ایمان آمده در صحنه عمل است. مثل نماز. یعنی عملاً داریم عمل انجام می دهیم ولی در آن عمل داریم ایمان را به خودمان تلقین می کنیم. ایمان چیست؟ الله اکبر و لا اله الا الله و اشهدان محمدا رسول الله و... است که داریم در عمل می آوریم. ذکر چیست؟ همان ایمان است که به صورت عمل در آمده است. لذا کافر نماز هم بخواند می گوئیم نماز نمی خوان.
۲. گاه عمل در آن ایمان موج می زند. مثل توکل. که قبول دارم خدا همه کاره عالم است. تقوا هم عملی است که در آن ایمان موج می زند. تقوا یعنی خدا را قبول دارم و جانب او را نگاه می دارم. ما بعداً بحث عمل را که در نهادش ایمان است را توضیح خواهیم داد.

اصلاً معرفت است که ما را به خدا می رساند.

۳. عملی نه خودایمان است و نه در آن ایمان موج می زند، ولی از یک طرف به ایمان کمک می کند. مثلاً دروغ گفتن یا راست گفتن. در راست گفتن اعتقاد به خدا خوابیده نیست. انفاق کردن، در نفس آن اعتقاد به خدا خوابیده نیست. برخلاف توکل که در نهادش ایمان نهفته است.

این عمل نوع سوم ایمان نمی آورد ولی بستر ایمان را فراهم م یکنند.

والعمل الصالح یرفعه

در فطرت هر انسانی توحید و توجه به توحید نهفته است. ولی تا نفس تعلق به بدن می گیرد، و هرچه تعلق بیشتر می شود، تجرد کم می شود، هر چه تجرد بیشتر باشد، اقتضائات روح خداوندی خودش را بیشتر نشان می دهد و هر چه کمتر باشد اقتضائات روح خداوندی کم می شود.

انفاق، تعلق را کم می کند لذا جان انسان به سمت خدا مایل می شود.

یا خوش دلی موجب صفای دل می شود که این باعث می شود اقتضائات حق و فهم به معرفت حق برایش حاصل شود.

با این توضیح عمل صالح چگونه یرفعه؟

عمل صالح خلوص و صفا را زیادتیر می کند که باعث می شود ایمان صعودکند.

این یک تقریر از بحث.

که طبق این تقریر نسبت عمل صالح با ایمان را مطرح کردیم و عمل صالح کمک کننده است.

مساله دیگری هم هست که اگر به آن توجه شود کمک به فهم عمق مساله می کند.

دسته ای از بحث ها را در خصوص قیامت داریم و معاد و حشر و...

آیات و روایات ما صحبت از معاد روحانی و جسمانی به میان آورده اند.

در روایات هست: بعضی از کارهای خوبی که می کنیم برای ما یک بدن اخروی می سازد. که یک عمل ما تبدیل می شود به یک انسانی که خبر خوب در قیامت به ما می دهد که این، طبق روایات مثال آن ادخال سرور در دنیا است.

«و رضوان من الله اکبر» این خشنودی، معنوی و معاد روحانی است.

بررسی که می کنیم: هر چه از سنخ ایمان و معرفت است در معاد روحانی است و هر چه که مربوط به عمل است در معاد جسمانی است.

ایمان و معرفت در مغز جان ما نشسته است و اعمال ما خود را در بدن ظاهر می کند.

مغز جان و رویه جان.

آنی که علم می دهد خود درون جان و روح را تقویت می کند، ولی عمل رویه جان را تقویت می کند. اعمالی که ملکه ما می شود رویه جان می شود نه اصل جان.

در این نکته حرفی است و آن نشان می دهد که در همین دنیا به دو گونه شده ایم. یوم تبلی السرایر، سریره ما دو نوع می شود: عمق جان و رویه جان.

آن عمق است که خود را به رویه می کشاند.

ایمان نباشد و عمل باشد، حبط است.

ایمان باید باشد.

این طرح می تواند تحلیل دقیقی از حقیقت انسان بدهد:

آن چه جانش را رشد می دهد، علم است. ای علمه الذی یاخذه عمن یاخذ.

اما غذای روی جان می شود عمل.

اصل چیست؟ عمق که علم است و معرفت.

فیلسوفان: اصل عقل است و عقل عملی خادم عقل نظری است و او مخدوم است. مثل این که عمل سطحش ضعیف تر از معرفت است.

البته پیوستگی شدیدی دارند، معنی ندارد که بدون هم باشند، ولی اصلش می شود ایمان و علم. بقیه می شود رویه او و جهات و امتداد او.

لذا فرق مقرّبین با اصحاب یمین در چیست؟ جهت قربی اش چه بوده است که این ها را از هم جدا کرده است؟

فرقش این است که در مقرّبین معرفت افزوده شده است.

«عَلَيْكُمْ بِصِدْقِ الْإِخْلَاصِ وَ حُسْنِ الْيَقِينِ فَإِنَّهُمَا أَفْضَلُ عِبَادَةِ الْمُقَرَّبِينَ.»

مغناطیس قرب، معرفت است. جان انسان، اساسا حیطه اصلی اش علم است. و اقتدار لازمه علم است و قدرت دون علم است.

اگر کسی این را خوب جدی بگیرد می فهمد که چرا با دو عنصر روبرویم و بین این دو اصل هستند.

هیچ گاه، هیچ مرحله ای از عمل خالی نیست، ولی عمل باید لطیف شود به میزان معرفت.

نمونه دیگر

شرح اصول کافی، ج ۴، ص ۲۵۱

«محمد بن إسماعيل عن الفضل بن شاذان عن صفوان بن يحيى عن منصور بن حازم عن أبي عبد الله (ع) قال: ان الله خلق السعادة و الشقاوة^{۳۵} قبل ان يخلق خلقه فمن خلقه الله سعيدا لم يبغضه ابدا و ان عمل شراً ابغض عمله و لم يبغضه و ان كان شقيا لم يحبه ابدا و ان عمل صالحا احب عمله و ابغضه لما يصير إليه فاذا احب الله شيئا لم يبغضه ابدا و اذا ابغض شيئا لا يحبه ابدا.»

وقتی این را خوب دقت می کنیم می فهمیم که معیار اصلی سعادت و شقاوت، ایمان است نه عمل.

شرح اصول کافی، ج ۴، ص ۲۵۷

«و السر في ذلك: ان مدار السعادة الحقيقية على العلم الحقيقي بالله و ملكوته و هو لا يحصل الا بصيرورة النفس عقلا بالفعل و هو نور الايمان، و اذا حصل ذلك للانسان يصير جوهر ملكوتيا قربها^{۳۶} من الله و لا يضره تفريق

^{۳۵} (۲). الشقاء (الكافي).

^{۳۶} (۱). قريبا- م- د.

المعاصی، لانها امور عارضة لا يدوم اثرها فی نفسه، بل يزول الاسباب فی اقل الزمان، و ان مدار الشقاوة الحقيقية على الجهل بالله و ملائکته و کتبه و رسله و بالیوم الآخر و هو الضلال البعيد لقوله تعالى: **وَمَنْ يَكْفُرْ بِاللَّهِ وَ مَلَائِكَتِهِ وَ کُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا**^{۳۷}، و اذا رسخ هذا الجهل يصير الانسان بعيدا عن رحمة الله و دار کرامته و عند ذلك لا ینفع له صدور الاعمال الصالحة منه لانها کما قلنا امور فرعية لا تدوم آثارها فی النفوس فيزول بزوال اسبابها فی زمان یسير.

بالجملة مع الايمان الحقيقي لا یضر المعصية و مع الکفر لا ینفع الطاعة. فثبت ان المرء قد یكون محبوبا مع کون عمله مکروها و قد یكون مکروها مع کون عمله محبوبا، [عمل معیار نیست، بلکه جهل و علم بالله مهم است.] و هذا مفاد قوله تعالى فی حق الاول: **و ان عمل شرا** بغض عمله و لم یبغضه، و قوله تعالى فی حق الثاني: و ان عمل صالحا احب عمله و ابغضه لما یصیر إلیه.

سوره ابراهیم، ۲۴ و ۲۵

« أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ (۲۴) تُؤْتِي أُكْلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ (۲۵) »

پایه اصلی ایمان است که همان کلمه طیب است. ایمان بیاید خودش فروعی دارد و می کشاند به اعمال و اخلاق. بنابر این طرح، عمل در پی ایمان می آید. و حتی عمل از لوازم ایمان است و از دل آن به وجود می آید. اصلش هم ثابت است و ن هیچ تکان نمی خورد.

یک چیزی است که نفس عمل از ایمان است

« قَالَ نَعَمْ الْإِيمَانُ لَا يَكُونُ إِلَّا بِعَمَلٍ وَ الْعَمَلُ مِنْهُ وَ لَا يَثْبُتُ الْإِيمَانُ إِلَّا بِعَمَلٍ. »

معصیت، روح خداوندی را خاکی می کند وقتی خاکی شد، حقیقت و حق را خوب نمی فهمد. باید مواظب بود و مرتکب معصیت نشد. با عمل باید ایمان را محکم کرد.

ولی سوال: عمل چگونه ایمان را تثبیت و تقویت می کند؟

این را ان شاء الله عرض خواهیم کرد.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۶۹ (۳۸) (۱۵، ۲، ۱۳۹۷ / ۱۷ شعبان / شنبه)

در مورد عمل مطلق عرض شد که شامل اعتقاد و عمل خاص می شود. و این عمل سازنده انسان است و این سازندگی اش به چه نحوی است را در بحث اول آوردیم. گفتیم چگونه نور یا ظلمت ایجاد می کند. چگونه پاکی ایجاد می کند یا موجب کدورت می شود.

این گسترده‌ی عمل را هر کسی بداند، می فهمد که انسان چگونه خودش را جلو می برد یا عقب می اندازد و

...

بعد رسیدیم به بخش سوم که بدین صورت بود: عمل مطلق چگونه دو قسم می شود و چرا دو قسم می شود.

در متون دینی به گونه ای صحبت می شود که: ایمان و عمل صالح دو بال انسان است برای رسیدن به کمال و در مقابلش کفر و عمل طالح است. یکی می شود علم و ایمان و دیگری می شود علم.

از این دو گانه در قرآن خیلی زیاد است که خواندیم و این که سرّ این ها چیست؟ این را هم گفتیم.

از بین این دو هم گفتیم اصل ایمان است.

ایمان است که اصلش موجب اتصال ما به خداست. مغناطیس قرب: ایمان است و معرفت. یکی می شود مغز جان و یکی می شود رویه جان. با ایمان است که انسان تعامل پیدا می کند با خدا. ارتباط پیدا می کند با خدا. خداوند طرف حساب و صحبت و تعاملش می شود.

آنی که پرتو افکنی می کند و صحنه را روشن می کند ایمان است. درست است که عمل جان را می سازد ولی قرار نیست موجب اتصال شود. زمینه ساز اتصال است ولی خودش موجب اتصال نمی شود.

در مورد یناله التقوی هم توضیح دادیم. تقوا شکل نمی گیرد مگر این که ایمان به پروردگار در آن اشباع شده است. که تقوی از نوع اعمال نوع دوم است که در آن ایمان موج می زند.

«أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ (۲۴)»

انسان با معرفت وصل می شود چه به نحو حصولی و چه به نحو حضوری. تا این دانستن را ...

این که عده ای کورباطن هستند، نمی دانند که اصلاً به چه چیزی وصل شوند.

کسی که کر و کور و لال باشد، به چیزی وصل نیست. کسی که از نعمت بینایی و لامسه برخوردار نیست، نمی داند که چه کند؟! بله بشر تیزی هایی دارد و می داند که چگونه کار خود را راه بندازد.

اما در امور معنوی هم سرگردانی است. لذا معرفت است که انسان را وصل می کند.

خیلی ها به حسب عادی بلد نیستند ولی قرآن یاد می دهد که چگونه دعا کنند؟

گرچه فطرت هم کمک می کند، نوع تعامل های ما با معرفت صورت می گیرد.

ما تا موقعیت را نفهمیم، کاری نمی توانیم انجام دهیم. و اصلاً درک کردن ها با معرفت است. این مایه وصل است. مغناطیس قرب، معرفت و ایمان است.

حال که آمد، می خواهد تقویتش کند، عمل خیلی کمک می کند. نماز چقدر اثر دارد؟! دعا چقدر اثر دارد؟!

سال قبل اعمال موثر در تقویت ایمان را برشمردم: اعمالی که تجسم یافته ایمان است مثل نماز. اعمالی که در آن ایمان موج می زند مثل تقوی و اعمالی که زمینه ساز ایمان است و مناسبت با ایمان دارد. مثل؟؟؟.

خواندیم روایاتی که انسان مومن اگر گناه کند، خداوند نسبت به آن گناه بغض دارد ولی نسبت به مومن بغض ندارد و همچنین نسبت به کافر اگر عمل خوب انجام دهد، آن عمل را حبّ دارد ولی نسبت به آن کافر بغض دارد.

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِإِيمَانِهِمْ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ»

در خصوص قیامت توضیح دادیم که ایمان در مغز جان و روح می نشیند و عمل در سطح و ظاهر عمل می نشیند.

این که آقایان می گویند: ایمان مشخص روح و عمل مشخص بدن است.

این همان سرّی است که می گویند: هرکسی ایمان داشته باشد و عمل خلاف هم داشته باشد ولی این اعمال خلافش به گونه ای نباشد که ایمانش سلب شود، او اگر هم جهنم رود، در آخر به بهشت می رود.

مغز کار درست بود ولی سطحش آلوده بود، با این آتش دیدن ها آن سطح اصلاح شده است و به بهشت می رود.

همین سرّ است در خصوص شفاعت ها، مخصوصا این که در طبقات بهشت که از طبقه ای به طبقه دیگری بالا می روند. عمدتا ایمان است که سبب می شود طبقات افراد تغییر کند.

صیروت بی دلیل نیست، بلکه به خاطر ایمان و اعمال ماست و عمده اش به خاطر ایمان است.

حدید، ۱۲

«يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ يَسْعَىٰ نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ» [ایمان. چون قرار است این او را از پل صراط عبور دهد به سمت خداوند متعال. به سمت اله و خداوند متعال می روند. راهبرندگی اصلی برای خداست.] وَ بِأَيْمَانِهِمْ [عمل صالح. یمین با میمنه و عمل خیر گره می خورد.] بُشْرَاكُمُ الْيَوْمَ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ

این نشان می دهد که ایمان اصل است.

سطوح ایمان

ولی خود ایمان هم مراحل متعددی دارد.

سال قبل مراحل ایمانی را توضیح دادم و مراحل ۴ گانه ایمان از علامه را هم تبیین کردیم.

هرچه باایمان بیشتر باشیم، عمقش بیشتر می شود.

«يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ»

سیاق نشان می دهد که الذین آمنوا درجه ای و کسانی که علم داده شده اند درجات پیدا می کنند.

حال عرض می کنیم: ایمان خودش ارزشمند است چه حصولاً و چه حضوراً. ولی عمده ارزش در علم حضوری است.

کسانی که فلسفه می خوانند به صورت حصولی، آیا احساس نمی کنند که چشم و گوششان باز شود و مایه تعامل بهتر برای آن ها باشد. این در خصوص حصولی، و حضوری اش در جای خودش. لذا این حقایق چشم و گوش را باز می کند و دیگر انسان هرکاری را نمی تواند بکند و هر حرفی را نمی تواند بزند.

هر وقت مشکلی پیش آمد باید سر خدا خراب کرد یا سر خود؟

این که علامه طباطبایی در شهادت شهید مطهری مصاحبه ای دارد که در یک جایش چنین می گوید: خواندن فلسفه اسلامی همراه با معنویت است. چون حال و هوای ویژه ای به انسان می دهد.

این بصیرت ها سبب می شود که ارتباط حضوری و بی واسطه راحت تر باشد.

ما که می گوئیم ایمان مغز است، خودش هم مغز در مغز دارد.

لذا علامه در آن ۴ مرحله گفته است: چنین ایمانی بیاید، چنین عملی را در پی دارد.

اصل ایمان است ولی اصل ایمان قوی تر است و قوی تر و قوی تر تا جایی که اصل ایمان است که ایمان پیغمبر و امیر المومنین و سایر اهل بیت علیهم السلام می باشد.

هر یک از ایمان های ما، حظ اندکی از ایمان حضرت حجت است که در ما آمده است.

وقتی کسی این را بداند، الیه یصعد الکلم الطیب هم معنی پیدا می کند.

این فرع بودن عمل را قبلاً توضیح دهیم.

«وَالْعَمَلُ مِنْهُ وَلَا يَثْبُتُ الْإِيمَانُ إِلَّا بِالْعَمَلِ»

این نشان می دهد که چقدر عمل موثر است و مهم است و باید دست به کار شد. باید برنامه داشت. مثلاً یک بین الطلوعین را آباد کردن که خیلی سخت نیست. برنامه داشته باشید، حالا اگر خواب ماندید، اشکالی ندارد، به برنامه دارید عمل می کنید.

آدم اگر برنامه داشته باشد، نباید اسمش را گذاشت: چله یا سال و.. بلکه کلاً باید تمام عمر باشد.

شما برنامه داشته باش و اصرار کن و وقت خوبی را انتخاب کن که بی مزاحم باشد. و...

حتی یک لحظه بی برنامه نباشید. من بعضی را دیده ام که حتی یک لحظه جدایی از خدا برایشان قابل فهم و درک نیست.

اصلش ایمان است ولی برای ایمان باید از عمل صالح استفاده کرد تا آن را بالا ببرد و تثبیتش کند.

سطوح عمل خاص (در مقابل ایمان)

ما الان دوگانه را توضیح دادیم. حال عمل خالصی که داریم، این عمل در برابر اعتقاد می شود عمل خاص.

سوال ۱: آیا صورت عمل معیار است یا باطن عمل در شدت و ضعف عمل؟

دو عمل به حسب ظاهر یکی هستند ولی به حسب باطن هم یکی هستند؟ چی باعث می شود که عمل دیگر بالا می رود؟

علامه بیانی دارد: بسیاری از شاگردان انبیاء که با آن ها بودند، به لحاظ ظاهری سعی می کردند که تمام اعمال «آ» ها را انجام دهند ولی این عمل کجا و آن عمل انبیاء کجا؟

سوال ۲: این اعمال ظاهری که به حسب ظاهر یکسان هستند، ولی یکی مقبول و یکی مردود؟

اینجاست که بحث روح عمل پیدا می شود.

روح عمل

این را در خصوص عمل صالح پیاده می کنیم.

کسی که روح عمل را بگوید می تواند در جانب عمل طالح را هم بگوید.

باطن عمل حقیقت اصلی عمل است که در سطح عمل هم ریخته می شود.

انسان عملش بر اساس اندیشه اش است و براساس معنایی که در آن ریخته است. کسی عمل را ریئا و کسی همان عمل را خالصا انجام می دهد.

ما هر عملی که انجام می دهیم، معنایی پشتش خوابیده است. مثلا یکی درس می آید برای درس خواندن، یکی برای تنوع، یکی برای دیدن دوستان و...

معنی اولاً باطن عمل است. ما کنشمان صوری نیست، بلکه از عمق به سمت سطح می کشانیم. حرف و خنده و غضبی که می کنیم و.... هر کاری که می کنیم، همه این ها یک معنایی پشت سرش خوابیده است که می آید اینجا.

معنای ریخته شده در عمل، باطن عمل است و آن معنی است که به صورت عمل و سطح ظاهر عمل در می آید.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۲۷۰ (۳۹) ۱۳۹۷، ۲، ۱۶ / ۱۸ شعبان / یکشنبه

بخش اول بحث ما این بود: عمل مطلق که شامل ایمان و عمل می شود چگونه کسب دل می شد.

بخش دوم در مورد گستره عمل بود که توضیح دادیم سطوح و گستردگی عمل را توضیح دادیم.

بخش سوم که بحث های تقسیمی عمل مطلق است که به دو گانه اعتقاد و عمل تبدیل می شود. چرا و چگونه را توضیح دادیم.

بعد متمرکز شدیم بر روی عمل خاص و بخش ایمان را چون سال قبل گفتیم، دیگر متذکر نمی شویم.

مراتب عمل (صالح)

که به همین وزن در مورد عمل طالح هم مطرح است.

ما حاضریم تمام نمازهای عمرمان را بدهیم و دو رکعت نماز امیر المومنین علیه السلام را داشته باشیم.

این بر می گردد به روح عمل.

به تعبیر علامه طباطبایی برخی از اصحاب انبیا به لحاظ عملی کم از انبیاء نداشتند ولی میان اعمال آن ها تفاوت از زمین تا آسمان است.

روح عمل هم زیر سر انباشت معنی است. هر کسی در اعمالش یک نیت و نظام معنایی ویژه ای دارد. یکی درس می خواند برای تکامل و یکی به دلیل اشتیاق فراوان و یکی هم به دلیل این که بیکار نباشد و... معنی موجود در عمل.

اگر سطح عمل یکسان است، معیار کار نیست، بلکه باطن عمل، نظام معنایی نهفته در او است. فهم هایی که برای او روی داده است در دل آن کار.

این معنی، چه اندیشه باشد و چه انگیزه باشد، فهم ویژه باشد، دغدغه خاصی باشد و...

این نظام معنایی، فعل را رنگ می زند. گاه گفته می شود عمل را همه انجام می دهند، ولی یکی قبول است و دیگری نیست.

این بر می گردد به آن نکته ای که در آن خوابیده است که ما تعبیر می کنیم به روح عمل.

معرفتی که در دل عمل وجود دارد، این می شود روح عمل. کافر عملی که می کند، کفرش معرفت اوست که همان جهل است. این اندیشه اوست که در کار او خوابیده است.

اندیشه در دل هر کاری خوابیده است. مخصوصا برخی از اعمال که خیلی کارساز است.

کافر انفاق می کند، خدایی بودن برایش معنی دارد؟ خیر.

ولی مومن که انفاق می کند، گاه قوی است و فقط خداست و گاه ضعف هایی دارد و خود و دیگران هم در کار او هستند.

گاه انگیزه های ویژه ای در کار است. مثلا قصد خاصی دارد. مثلا برای شرکت در درس، انگیزه های متعددی وجود دارد. یا انفاق کردن همین طور. همه هم دارند انفاق می کنند، ولی خیلی بین انگیزه ها فرق وجود دارد. نظام معنایی روح عمل است، به این معنی که در عمل اشباع شده است. عمل منفک نیست و در عمل پیاده شده است.

روح عمل خودش را کشانده است در تک تک ساحت اعمال.

بیان علامه طباطبایی درباره روح عمل

علامه طباطبایی به اینجا که رسید گفت:

فرق انبیاء با دیگران اخلاص اسات و معرفت، بلکه فقط در معرفت. چرا که معرفت است که اخلاص را بالا می برد. مخلص شدن به توحید است. معرفت است که فاصله اعمال را از زمین تا آسمان می برد.

«ضربة علی يوم الخندق افضل من عبادة الثقلين» که یک جهتش حفظ اسلام است. ولی یک چیز دیگری است و آن این است که ضربت زدن داریم تا ضربت زدن.

معرفت موجود در عمل، عمل را رنگ می زند.

« عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع فِي قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ - لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا. قَالَ لَيْسَ يَعْنِي أَكْثَرَ عَمَلًا وَلَكِنْ أَصَوَّبَكُمْ عَمَلًا وَ إِنَّمَا الْإِصَابَةُ خَشْيَةُ اللَّهِ وَ النِّيَّةُ الصَّادِقَةُ وَ الْحَسَنَةُ، ثُمَّ قَالَ الْإِيقَاءُ عَلَى الْعَمَلِ حَتَّى يَخْلُصَ أَشَدُّ مِنَ الْعَمَلِ [خالص کردن عمل از خود عمل سخت تر است.] وَ الْعَمَلُ الْخَالِصُ الَّذِي لَا تُرِيدُ أَنْ يَحْمَدَكَ عَلَيْهِ أَحَدٌ إِلَّا اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ [در انجام عمل نخواستی کسی جز خداوند متعال تو را حمد کند.] وَ النِّيَّةُ أَفْضَلُ مِنَ الْعَمَلِ أَلَا وَ إِنَّ النِّيَّةَ هِيَ الْعَمَلُ، [طبق بیانی که در گستره عمل داشتیم، این می شود: کی گفته است که نیت عمل نیست، بلکه این هم عمل است ولی روح عمل و باطن عمل است. حال و هوای عمل از این نیت گرفته می شود.] ثُمَّ تَلَا قَوْلَهُ عَزَّ وَ جَلَّ: قُلْ كُلُّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ يَعْنِي عَلَى نِيَّتِهِ.»

در کافی از امام صادق علیه السلام می پرسند: لیبلغکم ایکم احسن عملا.

که خدا بداند که کدام یک از شما عمل بهتری انجام می دهید.

راه ارتقا عمل به عمل برتر

چه کنیم که عملمان، عمل برتر باشد؟

معرفت و ایمان درون عمل درست شود، آن عمل نیز برتر خواهد شد. شما صدق و صفایتان را درست کنید، اعتقاد و معرفتان را درست کنید، عملتان هم درست می شود.

«نقل است که عبد الله در حرم بود یک سال. از حج فارغ شد و ساعتی در خواب شد. به خواب دید که دو فرشته از آسمان فروآمدند. یکی از

تذکره الاولیاء، القسم الاول، ص: ۱۸۲

دیگری پرسید که: امسال چند خلق به حج آمده‌اند؟ دیگر جواب داد که: «ششصد هزار». گفت: «حج چند کس قبول کردند؟». گفت: «از آن هیچ کس قبول نکردند». عبد الله گفت: چون این بشنیدم، اضطرابی در من پیدا آمد. گفتم: «این همه خلائق از اطراف و اکناف جهان با چندین رنج و تعب، من کلّ فجّ عمیق، از راههای دور آمده و بیابانها قطع کرده، این همه ضایع گردد؟». پس آن فرشته گفت که: «در دمشق کفشگری است، نام او علی بن الموفق. و او به حج نیامده است اما حجّ او قبول است و همه را بدو بخشیدند». چون این بشنیدم، از خواب درآمدم و گفتم: «به دمشق باید شد و آن شخص را زیارت باید کرد». چون به دمشق رفتم و خانه او طلبیدم و آواز دادم، شخصی آمد و گفتم: «نام تو چیست؟». گفت: «علی بن الموفق». گفتم: «مرا با تو سخنی است». گفت: «بگو!» گفتم: «تو چه کار کنی؟». گفت: «پاره‌دوزی کنم». پس این واقعه با او بگفتم. گفت: «نام تو چیست؟». گفتم: «عبد الله بن المبارک». نعره‌یی بزد و بیفتاد و از هوش برفت. چون باز هوش آمد، گفتم: «مرا از کار خود خبری ده». گفت: «سی سال بود تا مرا آرزوی حج بود و از پاره‌دوزی سیصد درم جمع کردم و امسال عزم حج کردم. تا روزی سر پوشیده‌یی که در خانه است، حامله بود. مگر از همسایه‌یی **بوی** طعام می‌آمد. مرا گفت: برو و پاره‌یی از آن طعام بستان. من رفتم و همسایه گفت: «بدانکه هفت شبانروز بود که اطفال من هیچ نخورده بودند. امروز خری مرده دیدم. پاره‌یی از وی جدا کردم و طعام ساختم. بر شما حلال نباشد. چون این بشنیدم آتشی در جان من افتاد. آن سیصد درم برداشتم و بدو دادم و گفتم: نفقه اطفال کن که حجّ ما این است». عبد الله گفت: «صدق الملک فی الرؤیا، صدق الملک فی الحکم و القضا».

گاه لطف بندگی در برخی کارها است که چنین چیزی بسیار ارزشمند است هر چه صفا ایجاد کنیم خودش گره‌های کور را حل می‌کند.

در جریان هابیل و قابیل، ببینید: اذ قَرَّبَا قُرْبَانًا،

گاهی حال ما خوش است که حال خوش با جان انسان چه می‌کند. گاه خود انسان محو می‌شود و دیگری و خدا دیده می‌شود. این بندگی و صدق و صفا و....

این را می‌گوییم: روح عمل.

در ملاً اعلی کسی نگاه می کند، عمل را از ظاهر نمی بیند، بلکه از باطنش نگاه می کنند. از یک عمل بوی بد متصاعد است و از یک عمل بوی خوش متصاعد است. گاه برخی از نیات بوی خوش دارد و گاه بوی تعفن دارد.

گاه تلّی از اعمال به اندازه جو ارزش ندارد و گاه جویی از اعمال به اندازه تلّی از اعمال ارزش دارد.

جریانی در خصوص معرفت

این که بنده ای بود که خیلی عبادت می کرد، ولی خدا می گفت: من به او اعتنا نمی کنم.... که بعد ملایکه فهمیدند که او معرفتش به اندازه یک نخود نیست.

باید به دنبال معارف گشت تا در دل عمل پیاده کنیم.

راه پیشنهادی حضرت امام در خصوص معرفت

حضرت امام ره یک پیشنهاد خوبی داشتند:

اولاً وارد حجاب علم شوید، بعد خرق حجاب کنید و با مجاهده به قلب برسانید.

بنده دیده ام کسانی که خیلی قوی هستند، چنین می گویند: تنها مستمسکم رحمت الهی است. این زیر سر معرفت است.

انسان باید بشنود و در عمل پیاده کند. با مجاهده قلبی.

به خودش تلقین کند، معارف را بیاورد و... دایماً اضافه کند و... تا این که کارهایش و رفتارهایش معنی دار می شود. این هاست که روح عمل را تغییر می دهد.

این جریانی که از کافی نقل کردیم که عابد بود و خدا را متهم می کرد که چرا گوسفندانش را نمی آورد... این به خاطر معرفت کم اوست.

قرآن برای اهلش ذوق و شهود است. معارفی است که می فهمیم. انسان باید معارف و حقایق را بخواند و بعد در عمل پیاده کند.

به نظرم:

روح عمل اولاً و بالذات بر می گردد به معرفت. ثانياً به اخلاص نسبت به خداوند متعال و صدق و صفا داشتن.

بعد اعمال آن به صورت تفصیلی در دل.

مثلاً: ما کار انجام می دهیم، ولی سعی کنیم به شکل تفصیلی اعمال کنیم، خدایا تو شاهد باشد من این کار را کردم. خدایا به خاطر تو این کار را کردم. بنده خدایی: تو اگر سرم را ببری، و اگر خواستی این کار را بکن من بنده ات هستم.

۱. اصلش معرفت،

۲. بعد اخلاص، (نسبت به خدا هم نسبت بی غلّ و عش کردنِ خود. که مثال های صدق و صفا را ذکر کردیم.)

۳. و بعد سعی کنیم این ها را تفصیل دهیم در اعمالمان.

من معتقدم که بعضی وقت ها باید زیاد عمل کرد. این را قبول دارم ولی به جایش. انسان باید برنامه داشته باشد یک ساعت یا دو یا سه ساعت و... ولی سعی کند که به عمق برود. که عمق هم به روح عمل است و اصل در روح عمل هم به معرفت است. طبیعتاً عمل هم این گره قلبی را تقویت می کند. ولی اصلش معرفت است.

کسی حقیقت خودش را در عالم بفهمد، هر وقت خود ببیند و هر وقت خلاف کند و هر وقت هر کار اشتباهی کند، همان لحظه هم می داند که دارد اشتباه می کند.

باید اخلاص تمام صحنه دل را بگیرد. اگر حالی می آید بگذارد آن حال امتداد پیدا کند.

...

در عمل هم معیار اصلی کثرت نیست ولی می توان با کثرت روح عمل را به سمت جان بکشاند.

چنین روح عملی بیاید، ایمان را چندین برابر می کند.

برآمده از ایمان و اخلاص و.... که دل را محکم می کند.

چون سنخ عملش، از سنخ عمل قلبی است که مناسب با ایمان است.

گاه نیاتمان منافات باعمل دارد و خلیط هایی است که با روح عملمان سازگار نیست.

به تعبیری با آوردن خود به خودمان القاء می کنیم که بنده نباشیم.

ولی اگر این نحوه یاد بگیریم، عمدتاً دل محکم می شود.

عمده اش کلام امیر المومنین علیه السلام:

«عَلَيْكُمْ بِصِدْقِ الْإِخْلَاصِ وَ حُسْنِ الْيَقِينِ فَإِنَّهُمَا أَفْضَلُ عِبَادَةِ الْمُقَرَّبِينَ.»